



سیری در معارف اسلام

راه خوشبختی

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

تهران - حسینیه بیت الزهراء (ع) - دهه سوم محرم - ۱۳۹۸ هـ ش



www.erfan.ir

راه خوشبختی (سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان.....
- پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان.....
- ویرایش: وفهیمی.....
- صفحه‌آرا: م. جانباز و ابوالفضل کریمی.....
- ناظر فنی: سید محمدجواد آصف آگاه.....
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان.....

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷
تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراهِ: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- جلسه اول: داوری حکیمانه و عالمانه خداوند از انسان‌ها** ۱۱
- دو معیار ارزشمند برای ارزیابی جایگاه انسان..... ۱۳
- تماشای ظاهر و باطن در دو آینه الهی..... ۱۳
- مراجعه به اهل ذکر برای ارزیابی و شناخت خود..... ۱۴
- تسلیم بودن عقل و فطرت انسان مقابل داوری حکیمانه خداوند..... ۱۵
- داوری درست باطن انسان از عمل و رفتار او..... ۱۶
- دو حکایت شنیدنی از داوری درست باطن..... ۱۶
- دعوت زور، کذب و ناروای شهوت..... ۱۷
- خودزنی و هلاکت، سرانجام سینه‌سپر کردن مقابل خداوند..... ۱۸
- داوری حکیمانه و عالمانه خداوند از انسان‌ها..... ۱۸
- یکسان نبودن انسان اعمی و بصیر..... ۱۸
- اطاعت از خدا و رسولش، معیاری برای زنده بودن..... ۲۰
- کلام آخر؛ به مهمانی چرا در خانه بیگانگان رفتی؟..... ۲۱
- جلسه دوم: محبوبیت اولیای الهی در پرتو هشت خصلت** ۲۳
- قرآن، مؤیدی برای کلام معصومین علیهم‌السلام..... ۲۵
- تأثیر نفس انسان‌های الهی..... ۲۵
- علم ملکوتی و ملکی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم..... ۲۶
- بشارت خداوند در دنیا و آخرت به اولیاءالله..... ۲۶
- مژده خداوند به یوسف علیه‌السلام در خواب..... ۲۷
- مژده به مادر موسی علیه‌السلام در بیداری..... ۲۸



- ۲۸.....محبوب خدا شدن در سایه‌سار هشت خصلت الهی
- ۲۹.....فرو بستن چشم از نگاه به نامحرمان
- ۲۹.....خوف از عظمت پروردگار
- ۳۰.....حکایتی شنیدنی از اولیای خدا
- ۳۱.....کلام آخر؛ امیدواری بندگان به رحمت خداوند
- ۳۲.....وداع حضرت سجاد علیه السلام با پیکر بی سر پدر
- جلسه سوم: عظمت و ارزش بی‌نهایت روح الهی و ملکوتی انسان**..... ۳۳
- ۳۵.....قرآن و روایات، دو میزان الهی سنجش
- ۳۵.....سنجیدن جایگاه خود، پیش از سنجش پروردگار در قیامت
- ۳۵.....سر انسان به جانب عالم الهی و ملکوتی
- ۳۶.....پول و طلا، نهایت ارزش ظاهری انسان
- ۳۷.....عظمت بی‌نهایت و غیرقابل‌ارزیابی روح انسان
- ۳۸.....خون شعوردار و زنده به حیات الهی ابی‌عبدالله علیه السلام
- ۳۹.....ارزش والای زیارت قبر امام حسین علیه السلام
- ۴۰.....هویت و روی وجود ابراهیم علیه السلام به‌سوی آفریننده آسمان و زمین
- ۴۱.....حکایتی شنیدنی از علی بن‌میشم
- ۴۳.....حرکت به‌سوی ابلیس، کُشنده روح الهی و ملکوتی انسان
- ۴۳.....عاقبت به‌خیری و ارزش انسان در کسب حلال
- ۴۴.....کلام آخر؛ «مَنْ أَلَذَىٰ أَيْتَمَنِي عَلَىٰ صِغَرِ سِنِي»
- جلسه چهارم: اخلاقیات، بدنه‌ای مهم در دین**..... ۴۵
- ۴۷.....کتاب‌های اخلاقی، شکوفاکننده استعدادهای انسانی
- ۴۸.....آگاهی کامل و پخته معصومین علیهم السلام از عمق روان انسان
- ۴۹.....شخصیت کم‌نظیر و والای ملامهدی نراقی در اخلاق
- ۴۹.....ملامهدی نراقی در راه علم‌آموزی
- ۵۰.....حوصله و مقاومت روحی بالا در عرصه سختی‌ها
- ۵۱.....آشنا کردن مردم با دین، وظیفه روحانیت
- ۵۱.....واکنش جالب علامه بحرالعلوم در دیدار با ملامهدی نراقی



فهرست مطالب

- شاقول و ترازویی برای سنجش آدم شدن..... ۵۳
- منیّت، عامل خروج انسان از دایره رحمت خداوند..... ۵۳
- سرانجام آزمون سخت علامه بحرالعلوم از ملامهدی نراقی..... ۵۵
- مکن کاری که پا بر سنگت آیو..... ۵۵
- کلام آخر؛ بی‌قراری زنان و کودکان در بازگشت به کربلا..... ۵۶
- جلسه پنجم: اخلاق، حلقه حفاظتی بین ایمان و عمل..... ۵۷**
- آراستگی‌ها و پیراستگی‌های اخلاقی..... ۵۹
- تکبر و خودبینی، از اخلاق ابلیسی..... ۵۹
- گرفتاری مردم عالم به بیماری باطنی و روحی..... ۶۰
- سلامتی باطنی و اخلاقی معصومین علیهم‌السلام..... ۶۱
- دوربین الهی جهان، نظاره‌گر باطن و ظاهر انسان..... ۶۲
- خود انسان، دلیلی روشن بر وجود دوربین الهی جهان..... ۶۳
- اهمیت زندگی منظم و ضایع نکردن عمر..... ۶۴
- خداوند، طبیب همه بیماران باطنی و روحی..... ۶۵
- هنرمندی انسان در نقاشی آراستگی‌های اخلاقی..... ۶۶
- اخلاق، حلقه حفاظتی ایمان و عمل..... ۶۶
- ویرانی ساختمان ایمان و عمل در نبود اخلاق..... ۶۸
- کلام آخر؛ سری به نیزه بلند است در برابر زینب علیها‌السلام..... ۶۸
- جلسه ششم: قلب انسان، معدن همه خیرها و شرها..... ۷۱**
- قلب، کارگردان اعضای رئیسه بدن..... ۷۳
- سلامت اعضای رئیسه بدن در گرو سلامت قلب..... ۷۳
- معجزه معصومین علیهم‌السلام، کلام پر از حکمت و استدلال..... ۷۴
- ظرفیت و گنجایش نامحدود حافظه انسان..... ۷۴
- سرمایه‌های عظیم و ناشناخته شیعه..... ۷۶
- دین اسلام، کامل‌ترین دین الهی..... ۷۷
- جهل به حقایق، عامل فراری بودن از دین..... ۷۸
- حکایتی شنیدنی از ریزه‌کاری‌های دین..... ۷۹



- ۸۰ سفارش رسول خدا ﷺ بر مراقبت از قلب
- ۸۰ قلب انسان، معدنی از خیرها و شرها
- ۸۰ سنگینی ایمان امیرالمؤمنین علیه السلام به تمام جهان
- ۸۱ ارزش بی نظیر و غیرقابل ارزیابی محبت به ابی عبدالله
- ۸۱ پرواز به سوی لقاءالله با محافظت از قلب
- ۸۲ کلام آخر؛ کشتن شش ماهه خندیدن نداشت
- ۸۳ جلسه هفتم: ارزیابی قلب سلیم در آیات و روایات**
- ۸۵ شناخت جایگاه قلب در آیات و روایات
- ۸۵ آزادی و اختیار در انتخاب، امتیاز دین خدا
- ۸۶ معیارهای عدالت خداوند در روز قیامت
- ۸۸ سنجش قلب سلیم با آیه‌ای از کلام وحی
- ۸۸ ارزیابی انسان با خودش در روز قیامت
- ۸۹ ارزیابی شیعه با عمل، اخلاق و پاکی قلب
- ۹۰ قلب سلیم، نجات‌بخش انسان در روز قیامت
- ۹۰ عاشقانی از دورن خانه
- ۹۱ دو حکایت شنیدنی از قلب سلیم
- ۹۲ حکایت نخست
- ۹۳ حکایت دوم
- ۹۴ کلام آخر؛ کجایید ای هواداران، ببندید محمل زینب
- ۹۷ جلسه هشتم: سعادت انسان در پرتو همراهی با نیکان عالم**
- ۹۹ هماهنگی با نیکی‌ها و نیکان در آیات قرآن
- ۹۹ ایمان آوردن آسیه، همسر فرعون
- ۹۹ جادوگران فرعونی و لذت ارتباط با نیکان
- ۱۰۰ گشایش درهای فیوضات الهی بر جادوگران
- ۱۰۱ لذت فیوضات الهی در عمق وجود امام حسین علیه السلام
- ۱۰۱ خوشبختی دائمی انسان در هماهنگی با نیکان
- ۱۰۱ شخصیت عظیم و بی نظیر ابان بن تغلب



فهرست مطالب

- ۱۰۲.....حرکت وضعی انسان، عامل غبن و عقبافتادگی از نیکان
- ۱۰۳.....ارزش ابان بن تغلب در کلام امام صادق علیه السلام
- ۱۰۴.....ارزش گذاری درست برای انسان ها
- ۱۰۴.....بدبختی انسان با حرکتی بسان اسب عساری
- ۱۰۵.....حرکت و رفتار ائمه علیهم السلام در بطن روایات و احادیث
- ۱۰۶.....فراگیری حرکت انتقالی از زمین
- ۱۰۷.....کلام آخر؛ زاده لیلا مرا محزون مکن
- ۱۰۹.....**جلسه نهم: تنها راه خوشبختی انسان، پیوند با نیکان عالم**
- ۱۱۱.....اهمیت مسئله سعادت بشر برای اهل خرد
- ۱۱۱.....نظر ابن سینا در خصوص مرگ
- ۱۱۲.....حقیقت معنایی مکر و حیل در قرآن کریم
- ۱۱۳.....احاطه دائمی جهنم بر کافران
- ۱۱۳.....نشانه هایی از دنیا و آخرت در برزخ
- ۱۱۴.....دعای عباد مؤمن خدا، مرگی در زمره نیکان عالم
- ۱۱۴.....دوزخ، سرانجام مرگی به سبک یهودیان و نصرانی ها
- ۱۱۵.....هماهنگی با نیکان عالم، تنها راه ثابت شده خوشبختی
- ۱۱۶.....نشانه های الهی در سرزمین مکه
- ۱۱۶.....ارزش شهر مکه به وجود مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۱۱۷.....ارزش یافتن وجود انسان در همراهی با نیکان
- ۱۱۷.....استجاب دعا بر سر قبر مؤمن
- ۱۱۸.....حکایتی شنیدنی از مرحوم ملامهدی نراقی
- ۱۱۹.....کلام آخر؛ والله ان قطعتم یمینی



جلسه اول

داوری حکیمانه و عالمانه خداوند

از انسان ها

دو معیار ارزشمند برای ارزیابی جایگاه انسان

اگر کسی بخواهد خودش را بشناسد که آیا من انسان ارزشمند و قابل قبولی در پیشگاه خداوند عالم، انبیای الهی و ائمه طاهرين علیهم السلام هستم، دو معیار (به قول قرآن، دو ترازو و به قول اهل دل، دو شاقول) برای پیدا کردن پاسخ این سؤال به ما داده‌اند. ما با ارزیابی کردن خودمان با آن ترازوها، شاقول‌ها و معیارها می‌توانیم خودمان را بشناسیم و بفهمیم که موجود قابل قبولی در این عالم هستی می‌باشیم یا نه!

یک ترازو و معیار، قرآن کریم و یک معیار و شاقول هم، روایات مهم اهل بیت علیهم السلام است که در بارزش‌ترین کتاب‌ها از زمان ائمه طاهرين علیهم السلام و مفضل‌تر در قرن سوم به بعد، به‌ویژه کتاب‌هایی آمده که در عصر غیبت صغری به‌وسیله شخصیت‌های قابل توجهی مانند کلینی، شیخ طوسی و شیخ صدوق نوشته شده که پانزده قرن قابل توجه هستند. این سه نفر و امثال آنها سیزده قرن است که مورد امضای علمای بزرگ ما هستند و از نظر علمی و حدیث‌شناسی هم چهره‌های کم‌نظیری‌اند.

تماشای ظاهر و باطن در دو آینه الهی

برای اینکه من خودم را بشناسم و ببینم در چه جایگاهی قرار دارم؛ سعیدم، شقی‌ام، پاکم، آلوده‌ام، مقبولم، مردودم و نهایتاً بهشتی هستم یا دوزخی؛ اگر بتوانم، خودم باید به قرآن و روایات مراجعه کنم، خودم را نشان بدهم و در این دو آینه الهی ببینم؛ چون ظاهر و باطن



مرا هر دو آینه نشان می‌دهند که البته الآن رجوع به این دو منبع برای همه ما کار آسانی است. ترجمه‌های استواری برای قرآن مجید نوشته شده و در حدی هم، روایات ترجمه شده است. البته روایاتی که در این جهت است؛ چون خلاصه روایات فقهی، همین رساله‌های مراجع تقلید است، مراجعه به رساله برای شناختن درست یا غلط بودن عمل است و کار دیگری نمی‌کند. این روایات، انسانیت، قیمت و کمال را نشان نمی‌دهد و فقط به من نشان می‌دهد که وضوی من در این چندساله باطل بوده، نمازم باطل بوده، روزهام باطل بوده یا درست بوده است؛ اگر درست بوده که من تکلیفی ندارم و اگر اشتباه بوده، باید همه را قضا کنم. این نهایت کار رساله است و کاری به باطن، اخلاق، خطوط روحی، افکار، پیوندهای اجتماعی و روابط خانوادگی من ندارد؛ مثلاً وقتی من به قرآن مراجعه می‌کنم، به خاطر اینکه یا من همسر را طلاق داده‌ام یا همسرم از من طلاق گرفته است، قرآن به من نشان می‌دهد و می‌گوید تویی که همسرت را طلاق داده‌ای و این شرایط را اخلاقاً رعایت نکرده‌ای، ستمگر هستی؛ یا به زن نشان می‌دهد که تو این سلسله مسائل روحی اخلاقی را در جدا شدن رعایت نکرده‌ای و ستمگر هستی. وقتی قرآن به من نشان داد که من ظالم هستم و آیات دیگر هم به من نشان می‌دهد من ملعونم؛ پس فعلاً در سعادت به روی من بسته شده و در شقاوت به روی من باز است؛ فعلاً من لیاقت گرفتن رحمت‌الله را ندارم و دچار نفرت، خشم، غضب و سیخ‌پروردگارم.

مراجعه به اهل ذکر برای ارزیابی و شناخت خود

در قرآن مجید، سوره مبارکه فاطر آمده که خدا کل مردم جهان از زمان آدم تا برپا شدن قیامت را به دو دسته تقسیم کرده است. البته این دو آیه، هم توضیح عقلی، هم توضیح فلسفی و هم توضیح روایتی مفصّلی دارد که من واردش نمی‌شوم و فقط متن دو آیه را می‌خوانم؛ مخصوصاً بخش آخر آیه که معیار و میزانی بسیار قوی برای نشان دادن من به خودم است و می‌گوید تو الآن کجایی و در چه جایگاهی هستی؛ مطرودی، ملعونی، دوری، محرومی یا قبول شده‌ای و در جایگاه قرب و نزدیکی. اگر خودم نتوانستم خودم را با قرآن



و روایات ارزیابی کنم، پروردگار فرموده است: ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱. اگر نتوانی خودت را با قرآن و روایات بشناسی، به اهل ذکر مراجعه کن؛ یعنی نزد حقیقت‌شناسان، قرآن‌شناسان و روایت‌شناسان برو و وضع روحی و عملی خودت را در حدی بگو که آبرویت حفظ باشد، آنها کاملاً به شما اطلاع و خبر می‌دهند که شما در کجا قرار داری؛ مقبولی یا مردود، سعادت‌مندی یا تیره‌بخت.

تسلیم بودن عقل و فطرت انسان مقابل داوری حکیمانه خداوند

پروردگار اولاً در سوره فاطر داوری می‌کند تا به آن قطعه آخر آیه برسیم که معیاری به‌دست می‌دهد. داوری پروردگار داوری عالمانه، حکیمانه، داوری نور و داوری است که هیچ عاقل و عالمی نمی‌تواند داوری‌اش را رد کند؛ یعنی عقل و فطرتش مقابل این داوری تسلیم است و در باطنش می‌گوید درست است، گرچه با زبانش اقرار نکند. یک قاضی به ضرر من حکم می‌دهد و در پرونده می‌نویسد شما باید این مغازه یا زمین را برگردانی یا باید این پول را بدهی؛ ممکن است که من دادوبیداد کنم، ناله بزنم و بگویم داوری‌ات ظالمانه و نادرست است، ولی قرآن می‌گوید در باطن خودت نمی‌توانی بگویی داوری‌اش نادرست است؛ یعنی درون انسان نسبت به خودش اصلاً اشتباه نمی‌کند. من می‌دانم زمین یا پول مردم را ناروا و به ناحق برده‌ام و خلاف کرده‌ام، قاضی هم داوری درستی کرده است. در ظاهر فریاد می‌کشم و بد می‌گویم، قاضی‌ها را مردود می‌دانم و در سر دادگستری می‌زنم؛ اما در باطن که این کار را نمی‌کنم. آیا دزد در باطن خودش نمی‌داند دزد است؟! بدکار در باطن خودش نمی‌داند بدکار است؟! خلافاً در باطن خودش نمی‌داند خلافاً کار است؟ همه اینها می‌دانند؛ حالا بعضی‌ها هم گاهی نوری در باطنشان می‌تابد، به زبانشان داوری درستی در حق خودشان می‌کنند و می‌گویند بد هستم و اشتباه کرده‌ام، ظلم کرده‌ام، حق زن و بچه‌ام را پایمال کرده‌ام یا حقی که برای مردم بوده، به مردم برنگردانده‌ام. حالا می‌خواهم خودم را پاک‌سازی کنم.

داوری درست باطن انسان از عمل و رفتار او

گاهی این اتفاق می‌افتد؛ این اتفاق زیبا در حد کمال برای حر بن یزید پیش آمد. ظاهر کار درگیر شد و با امام بگومگو کرد. امام فرمودند: مردم شما مرا دعوت کردند که بیایم و من آمدم؛ اگر نمی‌خواهید، برمی‌گردم و به مدینه می‌روم. حر گفت: نمی‌شود! امام فرمودند: به مکه می‌روم. حر گفت: نمی‌شود! حر مقابل زشتی کارش ایستاد، ولی باطنش هم به او می‌گفت کار خوبی می‌کنی؟! اصلاً در جهان سابقه ندارد باطن بدکاری به بدکار بگوید کار خوبی کردی! اگر هم بگوید کارم خوب است، پروردگار عالم در سوره اسراء می‌گوید: این شخص گمان بی‌پشتوانه، بی‌علم و بی‌حکمت دارد و بیهوده می‌گوید، حق و حقیقت نیست. در عالم وجود هم، در زندگی جن و انس (جاهای دیگر نه)، هم بد و هم خوب وجود دارد، هم درستی و هم نادرستی وجود دارد. کل جن و انس هم باطناً خوبی را خوب و بدی را بد می‌دانند و اشتباه در داوری نمی‌کنند. قرآن مجید در داستان بت‌پرستان و درگیری‌شان با ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: جوابی نداشتند که بدهند و حرفی نزدند؛ ولی در باطنشان یقین داشتند که حق با بت‌ها نیست. ما کسانی را در همین شهر تهران داشتیم که من آنها را می‌شناختم، با بعضی‌هایشان هم رفیق بودم و رفت‌وآمد داشتیم؛ اگر پیشنهادی به آنها می‌دادند و جواب نمی‌دادند، آنهايي که خیلی با آنها مربوط بودند، می‌گفتند: چرا جواب ندادی؟! پیشنهاد بدی نبود! می‌گفت: دلم و باطنم گواهی نداد که جواب بدهم؛ چون دل جهت‌گیری غلط نمی‌کند. بعد از چند روز هم معلوم می‌شد که آن پیشنهاد رنگ‌ولعاب زیبایی در ظاهر داشته، ولی باطنش زهر بوده است.

دو حکایت شنیدنی از داوری درست باطن

مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی یک وقت و زمانی از شبانه‌روز را برای جواب دادن به مسائلی گذاشته بودند که از دنیا برایشان می‌آمد. چند عالم هم نشسته بودند، سؤالات را پخته می‌کردند و بعد منتظر می‌ماندند ایشان چه فتوایی، چه نظری و چه رأیی بدهد. نامه‌ای برای ایشان آمد که بیست سؤال در این نامه بود. سؤال اول را خواندند، آقای



بروجردی جواب نداد و سکوت کرد؛ آنها گفتند: آقا جواب سؤال به فتوای شما این است، گفت می‌دانم؛ اما هنوز جواب را ننوشته بود. سؤال دوم، سوم، چهارم هم همین‌طور تا اینکه به سؤال شانزدهم یا هفدهم رسیدند، آیت‌الله‌العظمی بروجردی فرمود: کل دو ورقه سؤال را پاره کنید و داخل سطل بریزید. این یک سؤال برای این است که از من نظر بگیرید، چماق کند و در سر دیگران بزند یا روپوشی بر حرام خدا بگذارد و به جیب بزند. این دل است! این نورانیت باطن و قلب و واقعیتی در عالم است.

یک‌بار یک‌نفر پیش من آمد و گفت: من تا حالا از تو درخواستی نکرده‌ام، اما امروز درخواستی دارم. گفتم بگو، گفت: فلانی را به خانه‌تان بیاورم، با او محبت کنید و دست بدهید، رفیق شوید. کسی هم که پیشنهاد داد، آدم محترمی بود. گفتم: نه! گفت: عیبی در ایشان می‌بینید؟ گفتم: من عیب‌بین نیستم و اصلاً دوست ندارم عیب ببینم؛ چون اسلام و قرآن به ما گفته فقط خوبی‌ها را ببینید، چشم خود را از بدی‌های مردم ببندید و جایی نگویید؛ ولی اگر دلت می‌خواهد، خوبی‌ها را پخش کن. زبانت در خوبی‌ها باز باشد و چشمت هم نسبت به بدی‌ها در مردم بسته باشد که این هم در کشور ما مطلقاً عملی نیست و عمل نمی‌کنند! مردم بدی‌ها را گرچه کوچک باشد، با همین ابزاری پخش می‌کنند که فنلاند اختراع کرده و من هم ندارم، ولی اسمش را قاتل وقت‌کش، دین‌کش، عقل‌کش، عُمر‌کش و آلوده‌کننده گذاشته‌ام. اغلب مردم هم از این شیئی که داخل جیبشان یا کنار رختخوابشان است، استفاده درستی نمی‌کنند و به تمام مراکز فساد عالم پنج قاره وصل هستند. گفت: چرا می‌گویی نه؟ خیلی جالب بود و چنین اتفاقی برایم نیفتاده بود؛ گفتم: دلم به این ارتباط گواهی نمی‌دهد. زیر لب گفت: دلت اشتباه می‌کند! می‌گویند انسان جایزالخطاست و اشتباه کرده است. سه ماه بعد آمد و گفت: دلت اشتباه نکرده بود! بنده خدا را گرفته‌اند و به زندان انداخته‌اند.

دعوت زور، کذب و ناروای شهوت

دل دروغ نمی‌گوید، اما شهوت دروغ می‌گوید؛ می‌گوید این رابطه این قدر خوب است، این قدر لذت دارد و حال می‌دهد؛ ولی دروغ می‌گوید؛ چون وقتی آدم به حرف غریزه گوش می‌دهد،

بعد که کار تمام شد، پشیمان می‌شود، آبروی آدم به باد می‌رود، آدم گوشه‌ زندان می‌افتد، پدر و مادر آدم هم از این آبروریزی خون گریه می‌کنند. غریزه راست نمی‌گوید، مگر در ازدواج شرعی و همان یک کلمه را راست می‌گوید؛ ولی بقیه حرف‌ها و دعوت‌هایش دروغ است. به قول قرآن مجید، دعوت زور، یعنی دعوت کذب و نارواست. همه شما هم این مسئله را می‌دانید که ۹۹ درصد دعوت غرایز جنسی و اراده‌هایش دروغ است.

خودزنی و هلاکت، سرانجام سینه‌سپر کردن مقابل خداوند

دل گواهی درست می‌دهد و دل بت‌پرستان زمان ابراهیم علیه السلام هم گواهی درست داد، قرآن می‌گوید در باطنشان به این یقین کردند که اشتباه می‌کنند و حرف ابراهیم علیه السلام درست است. وقتی یک دل گواهی درست می‌دهد، پروردگار عالم چطوری گواهی می‌دهد؟ پروردگار عالم که علم مطلق، علم ازلی و ابدی، دانایی ازلی و ابدی، حکمت ازلی و ابدی است؛ من دیگر نباید با این قد، وزن و یک‌ذره عقلم در برابر داوری خدا سینه‌سپر کنم و بگویم این چیزی که می‌گویی، نیست! امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گویند: «من ابدی صفحه‌لحق هلك» اگر مقابل خدا بایستی، خودزنی کرده‌ای! مقابل خدا نیست، چون نتیجه ایستادن در برابر خدا خودزنی است. خدا حق و درست می‌گوید، قبول کن.

داوری حکیمانه و عالمانه خداوند از انسان‌ها

یکسان نبودن انسان اعمی و بصیر

دو آیه را عنایت کنید تا به داوری آخر آیه برسیم؛ در آیات دیگر قرآن مجید هم در می‌گوید داوری من حق است و مسئله ثابت، درست، ریشه‌ای، حقیقت و واقعیت است. ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ﴾^۱ از زمان آدم تا برپا شدن قیامت، انسان کوردل با روشن‌بین یکی نیستند، هیچ چیز آنها با هم هماهنگ نیست و با هم نمی‌خواند. حالا شما از قدیمی‌ترین تاریخ تا حالا



اعمی و بصیر را ببینید؛ آیا ابراهیم علیه السلام با نمرود، موسی علیه السلام با فرعون، مسیح علیه السلام با صهیونیست‌های زمان خودش، پیغمبر صلی الله علیه و آله با ابولهب، امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه، سیدالشهدا علیه السلام با یزید، هارون الرشید با موسی بن جعفر علیه السلام مساوی هستند؟ آیا آدم‌های پاک، پاک‌دل، دست‌پاک، چشم‌پاک و جان‌پاک در مملکت ما با آدم‌هایی که تمام نواحی وجودشان آلوده است، مساوی هستند؟ داوری من در باطنم چیست؟

من دوستی در همین بازار تهران داشتم که پنجاه سال با من فاصله سنی داشت. داستانی که می‌گویم، برای سال ۴۱-۴۲ است. چون مغازه‌اش برق نداشت، مغازه را نیم ساعت به اذان غروب می‌بست و به نزدیک‌ترین مسجد می‌رفت، نماز جماعت می‌خواند و می‌رفت. جنسش هم برنج، چای، قند، شکر، نخود و لوبیا بود و مغازه‌اش پر بود. دوستم عطاری داشت و من در جلسات خیلی کنار دستش نشسته بودم. در گریه بر ابی‌عبدالله علیه السلام حرف اول را می‌زد و من در آن زمان گریه‌کنی مثل او ندیده بودم! البته الآن زیاد شده گریه‌کنی که شدید گریه می‌کند. آن وقت کم بود، ولی همان یک‌نفر هم طلای ۲۴ عیار بود، بارزش و قوی بود.

این دوستم دو کار خیلی فوق‌العاده در مغازه داشت: یکی اینکه هر روز تا در مغازه را باز می‌کرد، به شاگردش می‌گفت امروز خرج خانه من و مزد تو روی هم دو تومان است. آن وقت‌ها جنس خیلی ارزان بود و بهترین برنج شمال در بازار تهران، کیلویی دوازده ریال؛ سه تا تخم‌مرغ، یک قران؛ بهترین روغن خالص کرمانشاه، ۲۵ ریال؛ نان سنگک خیلی عالی هم سه ریال بود. من همه اینها را یادم است. می‌گفت خرج امروز خانه من و مزد تو روی هم دو تومان است؛ جنس‌هایی که می‌فروشیم، با توجه به قیمتی که داریم و مطلقاً هم گران‌فروشی نمی‌کنیم، انصاف را رعایت می‌کنیم؛ مواظب باش دو تومان سود چه ساعتی درمی‌آید! مثلاً یک روز می‌گفت الآن ساعت ده است و دو تومان درآمده، می‌گفت از حالا تا یک ساعت به اذان که می‌خواهیم در مغازه را ببندیم، تمام جنس‌ها را بدون استفاده بفروش و به مردم رحم داشته باش. ما به استفاده بیشتر نیاز نداریم و آن دو تومان برای ما بس است.

کار دومش هم این بود که گاهی مشتری‌های پانزده بیست‌ساله خودش از ورامین و شهریار می‌آمدند، یک صورت روی ترازو می‌گذاشتند که چقدر قند، چای، شکر، نخود و لوبیا می‌خواهیم؛ او هم صورت را می‌دید و می‌گفت: امروز به شما جنس نمی‌فروشم. می‌گفتند: آقا ما که مشتری بیست‌ساله‌ات هستیم، برای چه جنس نمی‌فروشی؟ می‌گفت: نگاه نکن! وقتی من در مغازه را باز می‌کردم، داخل بازار که نگاه کردم، دیدم چند مغازه پایین‌تر از مغازه من قیافه‌اش گرفته است، پیش او رفتم و گفتم: چرا گرفته‌ای؟ مؤمن که نباید گرفته باشد، «المؤمن بشره فی وجهه» نشاط مؤمن در چهره‌اش و غم او در دلش است. چرا گرفته‌ای؟ می‌گفت: امروز روز تاریخ پرداخت بدهی‌ام به تاجری است که از او جنس خریده‌ام. دو سه‌روزه کاسبی‌ام نچرخیده و پول فراهم نشده، ناراحت مردم و وعده‌ای هستم که به مردم داده‌ام. گفته بودم اول برج پולتان را می‌آورم، مؤمن خلف وعده نمی‌کند و خائن و ظالم نیست. چرا ناراحت نباشم؟ پول مردم جور نشده است! گفت: حالا فهمیدی! صورت جنس‌هایت را بردار و از آن مغازه خرید کن؛ افراد دیگر هم که بیایند، به آنجا می‌فرستم تا بدهی امروزش آماده شود.

اطاعت از خدا و رسولش، معیاری برای زنده بودن

به نظر شما این کاسب با کاسب خائن، دزد، کم‌فروش و بی‌انصاف یکی است؟ خدا همین را در آیه می‌گوید: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ الْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ»^۱ روشنایی با تراکم تاریکی یکی نیست، «وَالظُّلُمُ وَاللَّجْوَرُ»^۲ سایه خنک فرح‌بخش با گرمای سوزان یکی نیست، «وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ»^۳ زنده با مرده یکی نیست. این داوری خداست و همین داوری را هم چون مخلوق خدا هستید، شما در باطنتان نسبت به همین حقایق دارید. بعد می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»، حبيب

۱. فاطر: ۱۹-۲۰.

۲. فاطر: ۲۱.

۳. فاطر: ۲۲.



من اگر مردم حرف مرا گوش می‌دهند، چون انسان‌های زنده‌ای هستند. آنهايي که ده سال است به هدایت و به حقایق دعوتشان می‌کنی و حرف تو را گوش نمی‌دهند، آنها مرده‌اند. آدم اگر این آیه را زیبا تحلیل کند، می‌فهمد زنده است یا مرده؛ اگر آدم به حرف خدا و پیغمبرش گوش بدهد، آدم زنده‌ای است و اگر گوش ندهد، فعلاً مرده است. آیا می‌تواند زنده شود؟ بله می‌تواند یواش یواش گوش بدهد تا زنده شود. دنباله‌ی مطلب به خواست خدا برای جلسه بعد باشد.

کلام آخر؛ به مهمانی چرا در خانه بیگانگان رفتی؟

برادران و خواهران، خیلی سخت است و شما هم سختی‌اش را در قلبتان حس می‌کنید. با اوج سخت است و خیلی هم سخت است که خواهی بعد از ۵۶ سال، سر بازار پر از جمعیت، سر بریده برادرش را بالای نیزه ببیند. من که پنجاه سال است می‌گویم، هنوز نتوانسته‌ام غم و درد زینب کبری علیها السلام را حس کنم.

به مهمانی چرا در خانه بیگانگان رفتی بریدی از چه با ما، روزی آخر آشنا بودی
که بر روی جراحات سرت پاشیده خاکستر مگر زخم تو را این‌گونه دارویی دوا بودی
حسین من، اگر با من حرف نزن، من طاقت می‌آورم؛ اما این دختر کوچکی که در دامنم
نشسته و سر بریده‌ات را خیره‌خیره نگاه می‌کند، با این دخترت حرف بزن که دارد قلبش از
کار می‌افتد. یک‌مرتبه زینب کبری علیها السلام دید زبان بچه به حرف زدن باز شد و می‌گوید: بابا
برگرد، ما بچه‌ها دیگر از تو آب نمی‌خواهیم! بابا برگرد، ما دیگر تو را ناراحت نمی‌کنیم!
این بچه سر بریده را به نیزه دید و چند روز بعد هم دید که با چوب خیزران به لب و دندان
و سر حمله کردند.

خیزرانی که بر آن لب می‌زد نیشتر بر دل زینب می‌زد



جلسه دوم

مجموعت اولیای الهی در پرتو

هشت خصلت

قرآن، مؤیدی برای کلام معصومین علیهم السلام

تأثیر نفس انسان‌های الهی

مطلبی که بزرگان دین و شخصیت‌های کم‌نظیر مکتب اهل بیت علیهم السلام با دلیل ثابت کرده‌اند و از آیات قرآن و روایات هم شاهد آورده‌اند؛ از جمله این بزرگان، حاج ملاهادی سبزواری است که چهل سال درس معارف داشت و تأثیر نفسش در درس به‌گونه‌ای بود که در طول آن چهل سال، چند نفر در درس او ناله بلندی کشیدند و از دنیا رفتند. خودش هم یک روز که مسائل برهانی را مطرح می‌کرد، یک‌مرتبه رشته درس را عوض کرد و به سراغ الهیات آمد، اما هنوز درس تمام نشده بود که ناله‌ای زد و سر درس از دنیا رفت. اینها همان‌هایی هستند که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: اگر دست قدرت خدا روحشان را در بدنشان نگه نمی‌داشت که به اجل معین برسند، روح بدن آنها را رها می‌کرد و به‌طرف قرب الهی به پرواز می‌آمد.

اینها را که می‌گوییم، به‌خاطر فاصله‌ای که بین خودم و آنها حس می‌کنم، خودم را به‌شدت غصه‌دار و ناراحت می‌کند. دوری بعضی از حقیقت، دوری خیلی سنگین و سختی است. اگر کسی آدم را به خود بیاورد، می‌بیند که بین او و پروردگار چه حجاب‌های سنگینی قرار دارد؛ حتی حجاب‌هایی که در مناجات شعبانیه از آن به «حُجُب نور» تعبیر شده است و خواننده دعا به پروردگار می‌گوید: این حجاب‌ها را بین من و خودت پاره کن؛ تا چه برسد به حجاب‌های ظلمانی.



علم ملکوتی و مُلکی رسول خدا ﷺ

امثال این مرد بزرگ، با دلیل و نه با ادعا ثابت کردند که علم وجود مبارک رسول خدا ﷺ علم ملکوتی و مُلکی بوده است و علمی که پروردگار به او عطا کرد، به کسی عطا نکرد. ایشان می‌فرمایند: در اسم اصلی پیغمبر ﷺ، دو «میم» هست که یک «میم» به علم مُلک، یعنی آگاهی به ظاهر آفرینش و «میم» دوم هم به ملکوت، یعنی آگاهی او به پشت پرده و هرچه که هست، اشاره است. وقتی آدم پیغمبر اکرم ﷺ را به این زیبایی شناسد و بفهمد که او در چه مقامی از آگاهی است، آن وقت به روایات حضرت که با آیات قرآن مجید هماهنگ است و به عبارت دیگر، قرآن کاملاً تأیید می‌کند این حرف‌ها برای ایشان است؛ حالا بر ما لازم است که وقتی روایتی از قول رسول خدا ﷺ یا ائمه طاهرين عیالیه برای شما مطرح می‌کنیم، مؤید قرآنی هم بیاوریم که هیچ شکی در صدور روایت نماند.

بشارت خداوند در دنیا و آخرت به اولیاءالله

این روایت که چهار پنج سال در این فرصت زمانی مطرح می‌شود، روایتی است که کلمه به کلمه‌اش مؤید قرآنی دارد و برای اینکه در ذهن مبارکتان نقش ببندد، لازم است من هر روز متن آن را بخوانم تا به بخش‌بخش روایت برای توضیح برسیم.

«اذا احب الله عبدا» هرگاه کسی محبوب خدا بشود، نه اینکه شده بشود؛ یعنی ابتدای روایت آینده را می‌گوید. «اذا احب الله عبدا» یعنی هرگاه کسی محبوب خدا و مورد محبت پروردگار بشود، «ألهمه ثمان خصال» خدا راه آراسته شدن به هشت خصلت را به روی او باز می‌کند؛ اگر بعداً به آن خصلت چهارم رسیدم، آنجا با بیان ده وصف، نشان می‌دهد که وقتی این هشت خصلت از افق وجود انسان طلوع کرد، انسان «ولی‌الله» می‌شود. آن وقت اگر ده نفر، بیست نفر یا صد نفر ولی‌الله شدند، جمعشان «اولیاءالله» می‌شود؛ چندبار در قرآن به‌عنوان یک گروه ویژه مطرح هستند که یکی در سوره یونس است: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾^۱ آیه بعدی‌اش آیه خیلی فوق‌العاده‌ای



است: ﴿لَهُمُ الْبَشَرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾.^۱ وقتی ولی الله شد، یک ویژگی پیدا می کند که این است: در معرض مؤذۀ خدا در دنیا و آخرت قرار می گیرند.

مژده خداوند به یوسف علیه السلام در خواب

راوی از امام صادق علیه السلام می پرسد که آیا این مژده در دنیا قابل حس است؟ حضرت می فرماید: برای بعضی ها قابل حس است و برای بعضی ها هم این مژده در خواب می رسد؛ مثلاً یک بچه هشت نه ساله یا ده دوازده ساله که سن او در همین حدود بوده و هنوز مکلف شرعی هم نشده بود. این بچه شب می خوابد، صبح بلند می شود و به پدرش می گوید: ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾^۲ من دیشب خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه به من سجده کردند. آن وقت یعقوب علیه السلام در تفسیر کلی این خواب می گوید: یعقوبی که پیغمبر، آینده نگر و علمش هم علم خاص است. گاهی آن ده بچه اش می لغزیدند، به آنها می گفت: من درست می گویم، شما دورهم نشینید و بگویید که این پیر و خرفت شده است! چون وقتی از بابا جدا می شدند و با همدیگر راجع به پدر حرف می زدند، می گفتند ذهنش از بین رفته و خرفت شده، چیزهای غیرقابل قبولی می گوید و به حرفش گوش ندهید. یعقوب علیه السلام می گفت این حرف ها را پشت سر من بزنید، ﴿وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۳ من چیزهایی از جانب خداوند می دانم که شما نمی دانید و به قول تهرانی های قدیم، سیم شما وصل نیست و بیهوده می گوید! شما جلوی پایتان را می بینید و من تا قیامت را می بینم.

یعقوب علیه السلام در تعبیر خواب بچه اش به او گفت: «وَكَذَلِكَ» همین است که دیده ای و درست هم دیده ای؛ این که در خواب دیده ای یازده ستاره و خورشید و ماه به تو سجده کرده اند، کاملاً درست است، ﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رُبُّكَ﴾^۴ پروردگارت تو را در آینده به عنوان

۱. یونس: ۶۴.

۲. یوسف: ۴.

۳. یوسف: ۶۸.

۴. یوسف: ۶.

بنده‌ای کامل و انسانی جامع انتخاب می‌کند، «وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» علم باطن و درون به تو می‌دهد که پشت پرده را ببینی، «وَيُؤْتِيكَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» و نعمت‌های خودش را هم در دنیا و هم در آخرت بر تو کامل می‌کند، «كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ».

مژده به مادر موسی علیه السلام در بیداری

مصادیق مژده در بیداری هم در قرآن کریم زیاد است؛ یک نمونه‌اش که در بیداری مژده می‌دهد: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ»^۱ به مادر موسی از طریق قلبش الهام کردم، «أَنَّ أَرْضِيهِ» بچه‌ها را شیر بده و نگران حکومت فرعون نباش. حالا مشکل می‌بینی که این بچه را بگیرند و سرش را ببرند، ناراحت هستی، «فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ» این بچه یک‌روزه را در دریای نیل بینداز، «وَلَا تَخَافِي» از انداختنش در دریا نترس، «وَلَا تَحْزَنِي» غصه هم نخور، «إِنَّا رَأَوْهُ إِذْ بُرِّئَ» او را به دامت برمی‌گردانم «وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ» و سومین پیغمبر اولوالعزم خودم قرار می‌دهم. حالا هر کدامش را می‌خواهی، انتخاب کن؛ یا او را نگه بدار و شیرش بده، یا در دریا بینداز. این مژده که آینده را می‌گوید و نسبت به آینده این کودک مژده می‌دهد که تو مادر سومین پیغمبر اولوالعزم من خواهی بود.

محبوب خدا شدن در سایه‌سار هشت خصلت الهی

این وضع ولی‌الله است که هم در خواب و هم در بیداری وصل است، هم وقتی در جاده حوادث قرار می‌گیرد، نه‌تنها نمی‌لغزد و چپ نمی‌کند، بلکه راهش را به‌طرف قرب و لقای الهی حرکت می‌دهد؛ اگر کسی محبوب خدا قرار بگیرد، چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله به‌صورت آینده می‌فرمایند؟ چون مقدماتی باید فراهم بشود که من بعداً محبوب خدا بشوم. وقتی محبوب خدا شد، خدا راه آراسته شدن به هشت خصلت را به روی او باز می‌کند و اصلاً عاشق این هشت خصلت می‌شود که متحقق به این هشت خصلت بشود.

فرو بستن چشم از نگاه به نامحرمان

«غض البصر عن محارم الناس» چشمش از چشم‌چرانی نسبت به ناموس مردم فروپوشیده بشود. چشم پل بسیار خطرناکی بین انسان و شیطان (ابلیس) است. شما می‌دانید و توضیح نمی‌خواهد؛ خیلی از خانواده‌ها در این مملکت به خاطر چشم متلاشی شده‌اند و از هم پاشیده شده‌اند، خیلی از عقده‌ها به طلاق و خیلی از عمل‌ها به زنا تبدیل شده است. یکی از عضوهایی که پرونده‌های بسیار خطرناکی پیش خدا دارد، چشم است. آن وقت آنها اتوماتیک چشمشان از این چشم‌چرانی‌ها بسته می‌شود و نمی‌خواهند، نگاه نمی‌کنند؛ نه اینکه بخواهند و به خودشان فشار می‌آورند که نگاه نکنند، بلکه اصلاً به این نقطه می‌رسند که نمی‌خواهم. اگر زلیخا را هم با همه آرایش جلوی‌شان بیاورند، نفرت دارد و زلیخا را زلیخا نمی‌بیند، دیوی شاخ‌دار، شمدار و دمدار می‌بیند. لذا هفت سال از این هیولای عجیب و غریب فرار می‌کند، نه اینکه بخواهد و نگاه نمی‌کند. از آیات قرآن استفاده می‌شود که در همان چهارده پانزده سالگی به مقامی رسیده بود که نمی‌خواست؛ نه اینکه می‌خواست و حالا به خدا بگوید به خاطر تو نگاه نمی‌کنم و متنی هم سر خدا بگذارد.

زلیخا گفت: من این همه خودم را آرایش می‌کنم، چرا از من فرار می‌کنی؟ گفت: من الآن تو را نمی‌بینم؛ من شکل الآن تو را اصلاً نمی‌بینم که بخواهمت، بلکه من آن وقتی را نگاه می‌کنم که این صورتت زیر خاک پر از کرم، موش و مار است، پوست‌ها و گوشت‌هایت را خورده‌اند و قیافه هیولا در قبر پیدا کرده‌ای. من الآن آن هیولا را نمی‌بینم که نهایتاً اگر قبرت خراب بشود، از بس ترسناک هستی، وقتی کله‌ات را از قبر بیرون می‌آورند، کله‌ای که مو، ابرو و چشم ندارد، بچه کشاورزی چوبی در گلوی کله پوسیده‌ات می‌کند و روی زمین کشاورزی می‌گذارد که کلاغ‌ها، گنجشک‌ها و کبوترها به دانه‌ها حمله نکنند. من آن را الآن می‌بینم، لذا از آن قیافه وحشتناک تو فرار می‌کنم.

خوف از عظمت پروردگار

«والخوف من الله عزوجل» وقتی بنده‌ای محبوب خداوند بشود، او را وارد عرصه بیم می‌کند و از عظمت پروردگار حساب می‌برد. این معنی «خوف من الله» است. معمولاً ما

ترس را در جاهای مختلفی معنی می‌کنیم؛ مثلاً شب در خانه پانصدمتری تنها بودم، مرا وحشت برداشت؛ راه خودم را می‌رفتم، تریلی‌ای دیدم که به این طرف می‌پیچد، خیلی ترسیدم؛ تلویزیون خبری داد و من فهمیدم بازار می‌خواهد بالا و پایین بشود، وحشت کردم. اینها خوف است؛ اما «خوف من الله»، یعنی از عظمت پروردگار هراسناک می‌شود و به‌خاطر آن هراسش، قدم خلاف بر نمی‌دارد و می‌گوید او را چه کار کنم!

در کتاب شریف «اصول کافی» که معتبرترین کتاب حدیث ماست، کلینی داستانی از زبان زین‌العابدین علیه السلام نقل می‌کند که حالا من بگویم، خیلی‌هایتان از همین منبرها شنیده‌اید و من با آن متن کار ندارم؛ آخر داستان این است: وقتی آن مرد در تنهایی به آن زن جوان زیبا حمله کرد که به او تجاوز بکند، زن هم هیچ قدرت دفاعی نداشت و مرد دید که مثل بید می‌لرزد! مرد گفت: چه شده است؟ زن گفت: برای اینکه یکی مرا می‌بیند که هیچ طاقت ندارم او مرا در این عمل ببیند و از دیدن او دق می‌کنم. مرد گفت: اینجا کسی نیست! زن گفت: او همه‌جا هست، او پروردگار است که مرا در این ۳۰-۳۵ سال در بستر زنا ندیده بوده و این اولین بار است که می‌بیند؛ آن‌هم زنا زوری که من نمی‌خواهم! مرد بلند شد و گفت: خانم تو که در این کار هیچ تقصیری نداری، سگته می‌کنی؛ من بدبخت چه! بیدارم کردی؛ همان خدا مرا هم می‌بیند.

حکایتی شنیدنی از اولیای خدا

این بیم و هراس است؛ بیم و هراسی که کاربرد دارد. ناصرالدین شاه یک‌وقت به یکی از درباری‌ها گفت: شنیده‌ام یکی از اولیای خدا به این نام در شهر تهران زندگی می‌کند، او را دعوتش کن تا برای یک ناهار به دربار بیاید. درباری گفت: فکر نمی‌کنم بیاید! شاه گفت: بالاخره زمینه را جور کن و او را بیاور. درباری خدمت آن مرد آمد و به او گفت: شاه برای ناهار از شما دعوت کرده است. مرد گفت: من ناهارخور نیستم؛ نه دندان، نه دهان و نه قدرت بلعش را دارم. درباری گفت: چاره‌ای نیست، اعلی‌حضرت قَدْرُقدرت گفته، مگر می‌شود دعوتش را رد کنی! مرد فکر کرد اگر دعوتش را رد کند، مزاحمش بشوند؛ قدرتمندان دین و تقوا که ندارند و وقتی کسی به حرفشان گوش ندهد، تهمت می‌دهند و ساقطش



می‌کنند یا به زندان می‌اندازند. مرد گفت: باشد، می‌آیم. مرد درباری هم آمد و به ناصر قاجار گفت: بنا شد بیاید، فردا می‌آید. ناصرالدین‌شانه هم به آشپزخانه دستور داد سفره ویژه‌ای پهن کنند. او فکر می‌کرد حالا اولیای خدا از بغل نان و پنیر، نان و سبزی، نان و ماست یا نان و آبگوشت رقیق بلند می‌شوند و می‌آیند، چشمشان به این سفره‌ها می‌افتد و از هول حلیم در دیگ می‌افتند! گفتند ناهار حاضر است، بفرمایید. مرد به سالن آمد و خیلی معمولی نشست. چشم اولیای خدا به این سفره‌ها باز نمی‌شود و پلک‌ها اتوماتیک بسته است. برده شکم نیستند که شکست بخورند. ناصرالدین‌شاه گفت: شما شروع کنید! گفت: نه، اعلی‌حضرت خودش شروع کند. شاه گفت: شما چه چیزی میل دارید که برایتان بریزم؟ گفت: من چیزی میل ندارم. شاه گفت: نمی‌شود سر این سفره چیزی نخوری! گفت: نخوردن خیلی کار آسانی است؛ نمی‌خواهم، نمی‌خورم. شاه گفت: نمی‌شود نخوری! گفت: به من اصرار نکن. شاه گفت: اصرار می‌کنم و باید بخوری! ایشان هم آستینش را بالا زد، دستش را در دیس پلو برد، با همه دستش به اندازه پنج قاشق پلو برداشت و روی دیس گرفت، این پلو را در دستش فشار داد، خون چکه‌چکه روی دیس ریخت. مرد گفت: می‌گویی این را بخورم؟ این خون دل این ملت مظلوم است که شب و روز حقشان را غارت کرده‌اید، برده‌اید، اختلاس کرده‌اید، دزدیده‌اید! رودربایستی نداشت، پیش خودش گفت: حالا ما اعتراض بکنیم، ما را بکشند! این جور کشته شدن شهادت است. بعد هم بلندشد و رفت.

این بیم از خداست؛ بیمی که آدم چنین سفره‌هایی را می‌بیند، یک‌دفعه سیر می‌شود و اصلاً میل ندارد؛ بیمی که وقتی زلیخامانندی را می‌بیند، دیو می‌بیند و نفرت پیدا می‌کند. اینها کار کرده‌اند، نه اینکه خدا در یک شب به آنها عطا کرده باشد. «و الخوف من الله عز و جل، و الحیا و التخلق باخلاق الصالحین و الصبر و الاداء الامانه و الصدق و السخاء». اگر زنده بودم، فردا به بعد، باز ببینیم این روایت چه می‌گوید.

کلام آخر؛ امیدواری بندگان به رحمت خداوند

بیم است و امید و بی‌قراری
ذوق است و نوید آشنایی
عشق است که می‌کشاند و بس
یار است که می‌کند خدایی

مستاند که می‌روند بی‌خود در بحر حریم کبریایی
«اینجا ره گمراهان نباشد!».

من خسته و ناتوان و زارم جز تو در دیگری ندارم
با این همه نامرادی و غم بر رحمت تو امیدوارم
دانم که تو دست من بگیری هرچند دلی سیاه دارم
«زیرا که تویی تویی امیدم».

وداع حضرت سجاد علیه السلام با پیکر بی‌سر پدر

همه نیمه‌شب در بیابان سرگردان هستند و به همدیگر می‌گویند ما که این بدن‌ها را نمی‌شناسیم، چطوری دفن کنیم؟ چگونه قبرها را علامت‌گذاری کنیم که این قبر کیست؟ ناگهان دیدند سواری تنها می‌آید؛ همه ترسیدند، می‌خواستند فرار کنند که صدا زد: بمانید، من این بدن‌ها را می‌شناسم.

اول همه شهدا را دفن کرد، بعد که نوبت دفن بابا رسید، دید نمی‌تواند بدن را از روی زمین بردارد! علتش هم این بود که هر جای بدن را می‌خواست بلند کند، ممکن بود جدا بشود، لذا فرمودند: بنی‌اسد از خیمه‌های نیم‌سوخته ما حصیر پاره‌ای بیاورید! آرام‌آرام حصیر را زیر بدن کشید، در قبر آمد و بدن را با حصیر بلند کرد، روی خاک گذاشت. حالا می‌خواهد احکام شرعی را عمل کند و صورت میت را رو به قبله بر خاک بگذارد، ولی بابا سر در بدن ندارد! رگ‌های بریده را روی خاک گذاشتند و فرمودند: «ابنا اما الدنيا فبعدک مظلومه و اما الآخره فبنور وجهک مشرقه». هرچه ایستادند، دیدند از قبر بیرون نمی‌آید؛ گفتند جلو برویم تا ببینیم چه شده است! آمدند، دیدند که دو دستش را دو طرف بدن گذاشته و صورتش را روی گروی بریده قرار داده است...



جلسہ سوم

عظمت و ارزش بی نہایت روح

الہی و ملکوتی انسان

قرآن و روایات، دو میزان الهی سنجش

سنجیدن جایگاه خود، پیش از سنجش پروردگار در قیامت

اینکه بحث معیار، میزان و شاقول در این جلسه مطرح شد، پروردگار عالم برای اینکه مرد و زن خودشان را با معیار و میزان الهی، یعنی قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام بسنجند و جایگاه خود را با این سنجیدن به دست بیاورند که آیا جایگاه آنها جایگاه بارفت، بلند و باارزشی است یا جایگاه پستی است، از یک روایت رسول خدا صلی الله علیه و آله الهام گرفته است که امر واجب فرموده‌اند: «وزنوا» تا وقتی در دنیا هستید و پیش از آنکه شما را غیر از خودتان بسنجد و ارزیابی کند، خود را بسنجید. آن کسی که غیر از ماست و ما را می‌سنجد، پروردگار است. اگر او ما را بسنجد، در قیامت می‌سنجد. تکلیف سنجیدن و معیار گرفتن در دنیا برعهده خودمان است؛ چون ما مکلف هستیم، عبد آفریده شده‌ایم و وقتی ما را آفرید، رها نکرد؛ اما اگر سنجیدن ما به قیامت بیفتد، وجود مقدس او ما را بسنجد و ارزیابی کند و ما در آن ارزیابی شکست بخوریم، دیگر جای جبران ندارد.

سَر انسان به جانب عالم الهی و ملکوتی

در قیامت به یک صورت جای جبران دارد و آن اینکه، خداوند متعال بعد از به هم ریختن نظام خلقت، دوباره کل نظام خلقت را برگرداند؛ بعد، ما را هم از قیامت به آن نظام دوباره دنیایی برگرداند و بگوید حالا خودتان را ارزیابی کنید و ببینید در مقامی بلند یا نقطه پستی هستید!

حالا که یکبار به قیامت آمدید و فهمیدید چه خبر است، حالا خودتان را از این پستی درآورید و رفعت و بلندی بگیرید. خیلی جالب است که آفرینش ما را هم رو به زمین قرار نداده و تمام اعضای بارزش ما، یعنی چشم، گوش، عقل و زبان در سر ماست، ما را مستقیم آفریده و سر ما به طرف عالم رفیع است؛ نه مثل حیوانات به گونه‌ای آفریده شده‌ایم که روی چهار دست و پا باشیم و نه به گونه‌ای آفریده شده‌ایم که برای حرکت مجبور بشویم روی شکم خودمان بخزیم. ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۱ انسان را به زیباترین قوام آفریدم؛ یعنی سر به جانب عوالم عالی الهی ملکوتی، نه سر به جانب چند ستاره و ماه که ترکیباتشان مثل کره زمین است. سر انسان به سوی سنگ و خاک نیست، بلکه سر به جانب عالم الهی، عالم ملکوت، عالم روح و عالم انسانیت است؛ اگر من این حالت رفعت را کنار بگذارم، به تدریج ﴿مُرَرَدَّنَاهُ إِلَىٰ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾^۲ به نقطه پست‌ترین پست‌های عالم می‌روم.

پول و طلا، نهایت ارزش ظاهری انسان

اگر همیشه این سفارش پیغمبر ﷺ یادمان باشد که عمل به این سفارش هم واجب است (چون فعل امر است): «وزنوا» خود را با میزان‌هایی معیارگیری کنید و بسنجید که خدا برایتان قرار داده است: یک معیار، قرآن و یکی فرهنگ اهل بیت ﷺ است تا این در پنجاه شصت‌ساله بفهمید کجا قرار دارید! اگر حرکت رو به دوزخ است، حالا که وقت و فرصت داری، برگردید و اگر حرکت رو به جنت‌الله است، با همه همت خودتان این حرکت را ادامه بدهید. شخصیت اهل دل و اهل حالی در قدیم، شاید حدود قرن دوم بود، یکی از امیران آن روزگار که من اسمش را پیدا کرده‌ام. او آدم متکبر، خودخواه و پستی بود، ولی از نظر ظاهری، کاخ و باغ و طلا و نقره داشت. هیچ‌کدام اینها به آدم قیمت نمی‌دهد! نهایت قیمت ظاهر انسان در قدیم، هزار مثقال طلا بود؛ اگر کسی یکی را می‌گشت، می‌گفتند دیه مقتول هزار مثقال طلاست و الآن می‌گویند دیه مقتول سیصد میلیون تومان است. این

۱. تین: ۴.

۲. تین: ۵.



ارزش ظاهر انسان است و آدم بیشتر نمی‌ارزد. من در کتابی علمی دیدم که اگر کل بدن را تجزیه کنند، از کربن بدن بیست مغز مداد درست می‌شود؛ از آب بدن، یک سطلی که گاو را سیراب نمی‌کند؛ از گچ بدن به اندازه‌ای که بتوانند لانه سگی را سفید کنند؛ از گوگرد بدن به اندازه‌ای که حیوانی معمولی را شست‌وشو بدهند؛ از چربی‌های بدن هم هفت دانه صابون درمی‌آید؛ از آهن بدن هم اگر آن عنصرها را به فلز تبدیل بکنند، هفت دانه میخ ریز درمی‌آید که به درد زدن ته کفش می‌خورد. این مجموعه الآن هم که جنس‌ها خیلی گران است، ۱۵۰ تومان نمی‌شود. این ارزش بدن انسان است؛ ارزش مرگش هم که کشته شده، هزار دینار طلا یعنی هزار مثقال است که الآن قیمت دیگری به تناسب زمان گذاشته‌اند.

عظمت بی‌نهایت و غیرقابل‌ارزیابی روح انسان

حالا این انسان ۱۵۰ تومانی یا هزار دیناری یا سیصد میلیون تومانی، چون فقط توانسته‌اند بدن را حساب کنند و روح را با توجه به آیه «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»، برای احدی، حتی فرشتگان قابل‌مقایسه و ارزیابی نیست. آن وقتی که ریشه ما حضرت آدم عليه السلام بدن خالی بود و روی خاک افتاده بود، هر عاقلی از موجودات آن زمان که رد می‌شد، نگاهش می‌کرد و می‌گفت: این چیست؟! این چه شکل و قیافه‌ای است؟! اصلاً این چه جایگاهی در عالم خلقت دارد؟! او را نمی‌فهمیدند و برایشان هم قابل‌ارزش نبود که یک بدن بی‌حرکت با این شکل و قیافه روی خاک افتاده است. فرشتگان هم این بدن را می‌دیدند و نمی‌دانستند آخر داستان از چه قرار است، چه می‌خواهد بشود و کیست! خدا به تمام فرشتگان فرمود: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» منتظر بمانید تا وقتی که حیات خاصی، یعنی حیات انسانی را از سوی خودم در او دمیدم؛ به محض اینکه آن حیات خاص ملکوتی در این کالبد قرار گرفت، اول تا آخر شما به او سجده کنید. آن وقت عظمت او بی‌نهایت است؛ بدن نیست، بلکه انسان، خلیفه‌الله و افق تجلی علم‌الله است. همه اینها در قرآن است: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۱ بدن نیست، بلکه نایب مناب من و ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ

۱. بقره: ۳۰.

الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۱ افق تجلی همه علوم من، یعنی علمی است که امکان اظهارش هست؛ چون خدا علمی هم دارد که به احدی خبر نداده و خودش می‌داند؛ مثل اسمائش است که هزارتا را به انبیا یاد داد و چون ظرفیتش نبود، آنها هم اجازه نداشتند به کسی یاد بدهند؛ هزارتا را برای عموم قرار داد که همین دعای جوشن کبیر است؛ هزارتای آن هم که اسمش «الاسماء المستأثرة؛ اسم‌های سرّی» است و به هیچ کس خبر نداد.

ای برادر، تو همان اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ای یعنی تو همان روح الهی و ملکوتی هستی و مابقی اگر این روح الهی و ملکوتی را کنار بگذارند، بقیه‌اش رگ، پی و استخوان و خون و عصب است که آن هم وقتی آن حیات خاص را از این مرغ ملکوتی بگیرند، نمی‌توانند تو را نگه دارند و باید به بهشت زهرا ببرند، چاله را هم جوری بکنند که وقتی متلاشی شد، بوی تعفنش حال آنهایی را که به بهشت زهرا آمده‌اند، اذیت نکند. تو بدون آن، چیز دیگری نیستی.

خون شعوردار و زنده به حیات الهی ابی عبدالله علیه السلام

حال اگر خودت را با او ارزیابی صحیح بکنی، به کجا می‌رسی؟ خون که با نوک سوزن از انگشت ما بیرون می‌آید، نجس است و باید آب کشید؛ اما خون آنهایی که به جایی رسیده‌اند، خون زنده است و آن خون قابلیت سلام دادن دارد؛ چنان که امام زمان علیه السلام به خون آن هفتادودو نفر سلام می‌دهند، یعنی خون شعور و درک دارد و به حیات الهی زنده است. «السلام علی الدماء السائلات» سلام بر آن خون‌هایی که در کربلا ریخته شد. امام زمان علیه السلام که رأس همه عقلائی عالم است، می‌داند که این خون خون خاصی است و می‌شود به آن سلام کرد، خون هم جواب سلام را می‌دهد. خونی شعوردار و وصل به غیب عالم است؛ لذا پروردگار عالم غسل دادن آنها را حرام کرده است. باید بدنی را غسل داد که نجس است و سه بار هم باید غسل داد؛ ولو بدن یک مرجع تقلید! حتی خون هم نیاید، وقتی جان بیرون برود، بدن نجس است و باید سه تا غسل داد؛ اما این به مقام‌رسیدگان



مَنْت هیچ آبی را در جهان ندارند و نباید غسلشان داد، کفن هم ندارند و نباید مَنّت پنج متر پارچه را بکشند. مَنّت پنج متر پارچه را باید مرده‌های معمولی و مرده‌های غیرمعمولی بکشند! اینکه می‌گویند مگر کفن به غیر بوريا نبود، اصلاً این بوريا کفن نبود و امام چهارم به‌عنوان کفن برای ابی‌عبدالله علیه‌السلام قرار نداد. اصلاً بحث کفن نبود، کفن و غسل برای اینها ممنوع بوده و این شعر «مگر به دشت کربلا کفن به غیر بوريا نبود» درستی نیست. چرا زین‌العابدین علیه‌السلام گفتند بوريا بياوريد؟ اصلاً آن حصیر را به بدن نیچاندند، چون اگر می‌خواستند به بدن بپیچند، باید می‌گفتند بیست متر طناب هم بياوريد، من این حصیر را تا کنم که بدن پیدا نباشد و طناب پیچ کنم. ایشان دیدند اگر بخواهند بدن را بلند کنند و به‌طرف قبر ببرند، احتمال قطع اعضا هست و نمی‌شود، فرمودند حصیری بياوريد. حصیر را آرام زیر بدن کشیدند که فقط بتوانند بدن را بلند کنند.

ارزش والای زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام

تو می‌توانی به آنجا برسی که مَنّت آب، کفن و اهل دنیا را نکشی؛ اهل دنیا را هم وادار بکنند که به زیارت قبرت بیایند، حالا نه خودت. زائران خودش که هر شب هفتاد هزار فرشته است و دیگر تا قیامت نوبت دوم به آنها نمی‌رسد. خودش که ۱۲۴ هزار پیغمبر و دوازده امام در شب‌های جمعه زائر قبرش هستند. این خیلی عجیب است! کتابی هست که واقعاً کم‌نمونه است. من ۵۵ سال با کتاب‌های دینی سروکار دارم، این کتاب کم‌نمونه است و حدیثی بالایی در اعتبار روایاتش دارد. این کتاب در قرن سوم نوشته شده و قبر مؤلف آن هم کمتر از چهار قدم با موسی بن جعفر و حضرت جواد علیه‌السلام فاصله دارد. واقعاً کتاب خیلی عجیبی است! من این کتاب را ترجمه کرده‌ام و پاورقی‌های مهمی هم به آن زده‌ام. گاهی در حال ترجمه کردن قلم در دستم می‌ماند و باید گریه می‌کردم تا به حالت طبیعی برمی‌گشتم و ادامه می‌دادم (البته دو سه ماه دیگر از چاپ درمی‌آید). شاید این جمله را نشنیده باشید؛ اگر آدم هنرمندی عناوین این کتاب، مثل «باب البكاء علیه»، «باب زیارة الانبياء له»، «باب زیارة الملائكة له»، «باب الصلاة عند قبره» را بغل هم بگذارد و حروف اضافه‌اش را حذف بکند، این جمله درمی‌آید: «زیارة قبر الحسين افضل من زیارة امام حی».

اصلاً آدم می‌ماند! من فکر می‌کنم کوهی در دنیا نباشد که تحمل مفهوم این جمله را داشته باشد. نمی‌گوید زیارت حسین علیه السلام، می‌گوید «زیارة قبر الحسين» برتر از زیارت امام زنده واجب‌الاطاعه است؛ یعنی شما الآن امام زمان علیه السلام را ببینی و زیارت کنی، بعد به زیارت قبر ابی‌عبدالله علیه السلام بروی، زیارت قبر او از زیارت امام زنده بافضیلت‌تر و با ارزش‌تر است.

هویت و روی وجود ابراهیم علیه السلام به‌سوی آفریننده آسمان و زمین

این هشت میلیارد جمعیت کجا هستند؟ اصلاً کجا ایستاده‌اند؟ در چه نقطه‌ای به‌سر می‌برند و چه کار می‌کنند؟ چند نفر بین این هشت میلیارد خودشان را با قرآن و روایات ارزیابی کرده‌اند که در کجا قرار دارند و دارای چه جایگاهی هستند! در قرآن دیده‌اید که خدا از قول ابراهیم علیه السلام، دومین پیغمبر اولوالعزم الهی و پدر تمام انبیای بعد از خودش نقل می‌کند: ابراهیم علیه السلام در پیشگاه خدا می‌گفت: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ خَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱ من تمام روی وجودم (نه صورتم) و هویتم را به‌سوی خدا گرفته‌ام و انحرافی هم ندارم؛ نه روی وجودم به‌طرف پول و دنیا، نه به‌طرف زمین و پاساژ، نه به‌طرف باغ و مغازه و نه این صندلی خطرناک بی‌دین‌کننده است. روی من به یک طرف است: «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» همه وجود من به‌طرف کسی است که تمام آسمان‌ها و زمین را آفریده است. من هم با خودش آشنا هستم، چون روی من به‌طرف اوست و او را می‌فهمم و می‌شناسم؛ و هم روی وجودم به‌طرف تمام آسمان‌ها و زمین به‌عنوان آفریده‌شده‌های محبوبم است. همه موجودات هم مرا می‌شناسند که قرآن هم همین را دارد: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۲ حقایق همه آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم ارائه دادیم و همه او را می‌شناختند؛ لذا وقتی او را در منجنیق گذاشتند تا در آن آتشی پرت بکنند که دیوار به دور آن کشیده بودند، هیچ‌کس نمی‌توانست جلو بیاید و مجبور شدند با منجنیق بیندازند؛ نوشته‌اند: فرشتگان آب آمدند و

۱. انعام: ۷۹.

۲. انعام: ۷۵.

گفتند: همین الآن ابرها را بالای سر این آتش برانیم که درجا خاموش بکند؟ گفت: نه من به شما نیازی ندارم که این کار را بکنید. فرشتگان باد و طوفان آمدند و گفتند: بادی بوزانیم تا هیچ چیزی از این آتش نماند؟ گفت: من به شما نیازی ندارم! دیگر نزدیک بود منجنیق را حرکت بدهند، جبرئیل به پروردگار گفت: همین یکی را در کره زمین داری که این قدر وزن دارد، آن هم که الآن خاکستر می‌کنند! خطاب رسید: برو ببین کمکی می‌خواهد، کمک بده. جبرئیل، قوی‌ترین فرشته الهی آمد و گفت: ابراهیم، نیاز داری که کمکت بدهم؟ گفت: من اصلاً به تو نیازی ندارم. جبرئیل گفت: چه کار بکنیم؟ گفت: نمی‌خواهد هیچ کاری بکنید؛ علم او به وضع من برای من بس است؛ اگر در علمش گذشته که بسوزم، خیلی هم خوش هستم، بگذار بسوزم و اگر در علمش گذشته که نسوزم، نمی‌سوزم. در این نسوختن رضایت او را می‌خواهم و در آن سوختن هم رضایت او را می‌خواهم.

حکایتی شنیدنی از علی بن میثم

نکته خیلی مهمی که برای امشب آماده کرده‌ام تا برایتان بگویم، این است: خودمان را در جایگاهی قرار ندهیم که هم عقل، هم فطرت، هم قلبمان و هم عاقلان عالم ما را محکوم کنند! خودمان را در آنجاها قرار ندهیم! میثم تمار یک نبیره دارد که شهید راه خدا شد. میثم از چهره‌های برجسته یاران امیرالمؤمنین علیه السلام است که جوان بود و ۲۳-۲۴ سال داشت و در کوفه هم با امیرالمؤمنین علیه السلام آشنا شد. بیست سال بعد که ۴۵-۴۶ ساله شده بود، به حج رفته و شنیده بود که ابی‌عبدالله علیه السلام به مکه (قبل از کربلا) آمده است. با خودش گفت: حسین علیه السلام را زیارت کنم و بعد به کوفه بروم؛ چون خانه‌اش در کوفه بود. به در خانه ام سلمه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و در زد، ام سلمه از پشت در گفت: کیست؟ گفت: میثم تمار هستم. گفت (هنوز به دنیا نیامده بوده): شگفتا! من خیلی از شب‌ها می‌دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله اشک می‌ریزد و به تو دعا می‌کند. میثم گفت: می‌خواهم ابی‌عبدالله علیه السلام را ببینم. ام سلمه گفت: به بیرون مکه رفته است. میثم گفت: اگر آمد، سلام برسان؛ من مأموریتی دارم و می‌روم.



مأموریتش هم شهادت بود. نبیره این شهید کم‌نظیر اسلام، مردی دانشمند، عاقل، متفکر، وزین، باکرامت و از شیعیان خالص ائمه طاهرين علیهم‌السلام بود که در روزگار مأمون هم زندگی می‌کرد. روزی پیش خودش گفت: همین‌جوری در دربار مأمون گشتی بزنم و ببینم چه کسانی آنجا هستند، چه خبر است و چه کار می‌کنند، کجا قرار دارند و با چه سرعتی به جهنم می‌روند! اینها می‌دیدند! مرد بی‌دین و بی‌اعتقادی را در جلسه حسن بن سهل، وزیر مأمون دید که تمام بارگاه‌نشینان را محکوم کرده و بی‌دینی خودش را بر آنها حاکم کرده است. یک‌خرده گوش داد و دید این شخص در سفسطه کردن بسیار هنرمند است و تقریباً تمام بارگاه‌نشینان را به مرز بی‌دینی و بی‌اعتقادی به پروردگار کشیده است.

حرف او که تمام شد، علی بن میثم به حسن بن سهل گفت: جناب وزیر، امروز چیز عجیبی در این شهر بغداد دیدم. ابن سهل گفت: چه چیزی دیدی؟ گفت: یک کشتی از آن طرف دجله پر از مسافر می‌شد، خود کشتی حس می‌کرد پُر شده و بدون ملاح، پاروزن و قایقران، جمعیت را به این طرف می‌آورد، خالی می‌کند و می‌ایستد. وقتی این طرفی‌ها می‌خواهند به آن طرف بروند، در کشتی پر می‌شوند و کشتی می‌فهمد، راه می‌افتد و به آن طرف می‌رود، همه را پیاده می‌کند. اولین کسی که مقابل این خبر عکس‌العمل منفی نشان داد، همین دانشمند دهری مسلک بود که حالا زمان ما می‌گفتند توده‌ای، لائیک، کمونیست، ضد خدا. او به حسن بن سهل، وزیر مأمون گفت: در دربار شما دیوانه، مجنون و بی‌عقل هم راه می‌دهند؟ علی بن میثم گفت: مرا می‌گویی؟ گفت: آری تو را می‌گویم؛ چهارتا تخته‌پاره از کجا می‌فهمد که مسافر پر شده، این طرف بیاورد و خالی کند، دوباره مسافر پر کند و به آن طرف ببرد و خالی کند؟! گفت: من به اندازه همان قایق بی‌عقل و دیوانه هستم، اما تو به اندازه کشتی آفرینش دیوانه و بی‌عقل هستی. این کشتی عظیم هستی چطوری این حرکات منظم را دارد؟ چگونه از زمانی که پدید آمده‌اند، اشتباه نکرده‌اند؟! خودشان اشتباه نکرده‌اند یا یک مواظب، محافظ، کارگردان یا عقل بی‌نهایت دارد؟! مرد جوابی نداشت که بدهد، بارگاه‌نشینان به او خندیدند. با آبروریزی بلند شد و از نخست‌وزیری بیرون رفت.



حرکت به‌سوی ابلیس، گشوده روح الهی و ملکوتی انسان

چرا آدم خودش را در جایی قرار بدهد که محکوم بشود و یک عاقل و عالم محکومش کند؟! آدم باید همیشه متحرک غیرمحکوم باشد. چرا باید حرکتی که می‌کند، به طرف ابلیس باشد؟ مگر ابلیس کیست؟ ابلیس چیست که آدم با مرکب زنا، ربا و... به‌سوی خدا برود؟ با مرکب زنا، ربا، چشم‌چرانی و حرام‌خوری که نمی‌شود به‌سوی صاحب عالم حرکت کرد. این مرکب‌ها آدم را می‌برد و ابلیسی قرار می‌دهد، تمام وجود را آلوده می‌کند، آن روح الهی را می‌کشد و از انسان موجودی برقرار می‌کند که قرآن می‌گوید: ﴿إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْآلَاءِ نَعَامٍ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾^۱ و این نهایت حرکت انحرافی است؛ اما اگر حرکت مثبت باشد که این حرکت مثبت را می‌شود با کمک معیارهای قرآنی و روایتی انجام داد، آدم را به جایی می‌رساند که در قرآن می‌گوید: ﴿أُولَٰئِكَ هُمُ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾^۲. اینها از تمام جنبندگان عالم هستی بهتر هستند؛ یعنی قیمت و عظمت بیشتری دارند.

عاقبت به‌خیری و ارزش انسان در کسب حلال

به اول بحث برگردم؛ آن حاکم به این اهل دل گفت: من چه کار کنم که کارم درست باشد، عاقبت به‌خیر و بارزش باشم؟ خیلی جواب جالبی داد و جوابش قابل تفسیر است، گفت: از حلال به‌دست بیاور، هرچه که به‌دست می‌آوری و در حلال هزینه کن. این حاکم فکری کرد و گفت: آیا شدنی است؟ گفت: بله شدنی است. حاکم گفت: برای چه کسانی شدنی است؟ گفت: برای آنهایی که از دوزخ می‌ترسند، امید به نجات برای رفتن در بهشت دارند و به‌دنبال جلب رضایت پروردگارند. این کار برای اینها خیلی راحت انجام می‌گیرد. ببینید همین قطعه‌ها هم میزان و معیار است و خود این قطعه‌ها هم در آیات و روایت ریشه دارد. بله شدنی است؛ آن کسی که از جهنم فراری است، آن کسی که رو به بهشت

۱. فرقان: ۴۴.

۲. بینه: ۷.

دارد و به دنبال رضایت پروردگار است، هرچه به دست می‌آورد، از حلال می‌آورد و هر کجا هم هزینه می‌کند، در جای حق هزینه می‌کند.

کلام آخر؛ «مَنْ أَلَدَىٰ أَيْتَمَنِي عَلَيَّ صِغَرٍ سِنِي»

بیا تا دست از این عالم بداریم	بیا تا پای دل از گل برآریم
بیا تا بردباری پیشه سازیم	بیا تا تخم نیکویی بکاریم
بیا تا از فراق کوی محبوب	چو ابر نوبهاری خون بیاریم
بیا تا همچو مردان ره حق	سراندازی کنیم و سر نخاریم

این چند منظره‌ای که می‌خواهم بگویم، دیده‌ام و لمس کرده‌ام؛ یک بچه برای موضوعی بهانه می‌گیرد، نمی‌تواند پاسخش را بدهند. از هر طرف که می‌خواهند او را آرام کنند، آرام نمی‌شود و آن چیزی را که می‌خواهد، طلب می‌کند. خیلی در خرابه گریه کرد و هرچه با او صحبت کردند، آرام نشد و فقط یک جواب می‌داد، می‌گفت: من پدرم را می‌خواهم! دیدند آرام نمی‌گیرد، بنا گذاشتند او را بغل کنند و در خرابه راه ببرند. خواهرش سکینه بغل گرفت، آرام نشد و گفت: من پدرم را می‌خواهم! رباب بغل گرفت، سرش را روی شانه رباب گذاشت و گفت: من پدرم را می‌خواهم! زین العابدین علیه السلام بغل گرفت، اما گفت: من پدرم را می‌خواهم! آخرین نفری که بچه را بغل گرفت، زینب کبری علیها السلام بود، بچه گفت: عمه، من پدرم را می‌خواهم! وضع بچه همه خرابه‌نشینان را به ناله واداشت. سر بریده را در خرابه آوردند، سر را به سینه گرفت و صورت روی صورت بابا گذاشت و گفت: «مَنْ أَلَدَىٰ قَطْعٍ وَرَيْدِكْ» بابا به من بگو چه کسی گلویت را برید؟ «مَنْ أَلَدَىٰ أَيْتَمَنِي عَلَيَّ صِغَرٍ سِنِي» بابا حالا که وقت یتیمی من نبود! «مَنْ أَلَدَىٰ خَضْبٍ شَيْبِكْ» بابا چه کسی محاسنت را غرق خون کرد؟



جلسه چهارم

اخلاقیات، بدنه‌ای مهم

در دین

کتاب‌های اخلاقی، شکوفاکننده استعداد‌های انسانی

علمای بزرگ علم اخلاق حدوداً از قرن سوم هجری تا این زمان، کتاب‌های بسیار مهم و سازنده‌ای در مسئله اخلاق نوشته‌اند. یکی از آن کتاب‌ها کتابی است که پانصد سال پیش نوشته شده و به چاپ آن زمان، حدود چهارهزار صفحه است. البته اخلاق یک بدنه دین است و دو بدنه دیگرش، اعتقادات و اعمال است. درباره وظایف عملی، کتاب‌هایی حدود چهل جلد و پنجاه جلد نوشته شده و کتاب‌های مربوط به اعتقاد هم دائم نوشته شده است؛ یعنی در طول این چهارده قرن، اگر این مجموعه‌ها را کنار یکدیگر بگذارند، فقط تماشا کردن آن نشان می‌دهد که اسلام چقدر پربر است، چقدر کمال و چه اندازه جامعیت دارد. بیشتر مردم از اسلام خبری ندارند و ذهنیتشان، نماز و روزه و حج، کمک در مواردی که لازم است و احترام به پدر و مادر، این اسلام است؛ ولی این جزء بسیار اندکی از اسلام است و همه اسلام نیست.

این عالمان ورزیده علم اخلاق که من پنجاه سال با کتاب‌هایشان سر و کار دارم، از کتاب‌هایی که اواخر قرن چهارم نوشته شده تا الآن، خدمت عظیمی به این بخش از اسلام کرده‌اند؛ اگر مرده به این کتاب‌ها دل بدهد و زنده شود، واقعاً تعجبی ندارد. البته نه مرده قبرستان، بلکه کسی که بدنش قبر روحش شده و مرده روحی، میت روحی است. کتاب‌های عظیم اخلاقی در اسلام به منزله بهار است و استعداد‌های انسانی را شکفته می‌کند؛ مثل غنچه‌ای که با نسیم بهار به گل کاملی تبدیل می‌شود.



آگاهی کامل و پخته معصومین علیهم‌السلام از عمق روان انسان

من نکات خیلی مهمی را درباره اخلاق جمع کرده‌ام؛ البته به صورتی که من گردآوری کرده‌ام، چاپ نشده است. در دوازده دفتر دویست برگی و نزدیک چهارهزار کاغذ «آچار» است. انسان از روان‌کاوی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه طاهرين علیهم‌السلام شگفت‌زده می‌شود که این بزرگواران به عمق مثبت روان انسان و عمق منفیات روان انسان آگاهی کامل داشتند، درد را بیان کرده‌اند، دوا را هم بیان کرده‌اند. من خیلی از مجالس ایران و منبرهای این مجالس خبر ندارم و نمی‌دانم آیا در بخش اخلاق اسلامی، در این محرم و صفر، فاطمیه و ماه رمضان برای مردم بحث می‌شود یا نه؛ اگر بحث بشود، به مسئولیت عمل شده است و اگر نشود، شخص منبری در قیامت محاکمات سنگینی خواهد داشت. این بخش بسیار سازنده و همه عناصر انسانیت انسان در این بخش است؛ اگر تمام روان‌شناسان قرن هجدهم تا الآن با کتاب‌هایی که نوشته‌اند، جمع شوند (من کتاب‌های مهم‌ترین روان‌شناسان را دارم)، اینها به اندازه یک روز پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه طاهرين علیهم‌السلام به بخش روان انسان خدکت نکرده‌اند! چون اعماق روان را نمی‌فهمیدند. وقتی آدم اعماق روان را نفهمد، مطالب دورنمایی می‌گوید؛ برای همین است که کتاب‌های روان‌شناسی دائم در حال تغییر و تحول است. آن کسی که در قرن نوزدهم روان‌کاوی نوشته، بهتر از قرن هجدهم است و آن کسی که در قرن بیستم نوشته، پخته‌تر از قرن قبلش است.

روان‌کاوی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام در ۱۵۰۰ سال پیش کامل و پخته است؛ اما متأسفانه این علم به عنوان روان‌کاوی اسلامی تدوین نشده که وارد دبیرستان‌ها، دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها بشود تا حداقل حالات درس‌خوان‌ها را کنترل کند و این درس‌خوانده، استاد یا روحانی، حسود، مغرور، متکبر و ریاکار نشود؛ همچنین برای آفریده‌های پروردگار و همه انسان‌ها، هم احترام قائل باشد، هم دل‌سوز و هم فروتن و خاکی باشد. این اتفاق نیفتاده است؛ لذا ما در خیلی از دانشمندان - چه دانشمندان علوم مادی و چه علوم معنوی - حسود، مغرور، متکبر، خودبین، خودنما و بی‌مهر به انسان‌ها می‌بینیم. ما می‌بینیم که دین اسلام در بخش اخلاق دستور می‌دهد با همه مهربان باشید و حتی از گنهکار ناامید نباشید، او را دور



نیندازید و نگویید برو، این شخص آدم نمی‌شود! این جمله از امیرالمؤمنین علیه السلام است که از هیچ گنهکاری ناامید نباشید. شما با دل گرمی به او محبت کن و حرف بزن؛ اگر قبول کرد، اهل نجات است و اگر قبول نکرد، خودش خودش را در چاه دوزخ انداخته و چیزی به گردن تو نیست.

شخصیت کم‌نظیر و والای ملامهدی نراقی در اخلاق

آراستگان به اخلاق از نظر شخصیت و ارزش بی‌نظیر هستند. من داستانی در همین مسئله اخلاق برایتان بگویم تا بحث هر شب را با خواست خدا و لطف او ادامه بدهم.

ملامهدی نراقی در راه علم‌آموزی

یکی از کسانی که در ایران و شهر کاشان، در علم، عمل، خدمت، اخلاق و معنویت در روزگار خودش محور بود، ملامهدی نراقی بود. نراق بیرون از شهر کاشان است، بعد از نراق هم شهر دلیجان است؛ یعنی از نظر جغرافیایی، نراق بین دلیجان و کاشان است. پدر ایشان کارگر جزء بود، پسرش جهانی شده و چهره برجسته کم‌نظیری است. در ده‌دوازده‌سالگی هم به پدرش گفت: من عاشق علم هستم. ای کاش، این عشق در بچه‌ها تا جوان‌ها موج می‌زد! پدرش به او گفت: می‌خواهی برای خواندن درس به کجا بروی؟ گفت: اصفهان. پدر گفت: تو از شغل من خبر داری؟! من کارگرم و درآمدی ندارم، نمی‌توانم خرج تحصیل تو را بدهم. با یک دنیا ادب به پدرش گفت: درست است که شما نمی‌توانی خرج تحصیل مرا بدهی، اما فقط به من اجازه بده دنبال علم بروم. پدر گفت: برو! مادر چند نان خانگی به این پسر داد، او هم از نراق راه افتاد و به کاشان آمد، از کاشان هم با پای پیاده به اصفهان رفت.

کسی این جوان ده‌دوازده‌ساله را نمی‌شناخت و اتاق‌های مدارس اصفهان هم تقریباً پر بود؛ نه اینکه به او جا ندهند، بلکه جایی نبود به او بدهند. یک‌وقت مدیر مدرسه جا دارد و جا نمی‌دهد که این در پیشگاه خدا آدم منفوری است؛ یعنی هرکس هرچه - آبرو، علم و پول - داشته باشد، نیازمندی به او مراجعه کند و نه بگوید، این شخص مرید ابلیس است.

ابلیس نسبت به خودش بخل کرد؛ یعنی باید سخاوت می‌کرد تا به بهشت برود، اما برای رفتن به بهشت بخیل شد و به جهنم رفت. اصلاً خدا بخیل را دوست ندارد، ولو شبی پنجاه رکعت و روز پنجاه رکعت نماز بخواند و ماه رمضان روزه بگیرد. اصلاً بخیل را دوست ندارد! شما در این زمینه همین امشب که به خانه تشریف بردید، آیه ۱۸۰ سوره آل عمران را بخوانید، نمی‌گوید کافر بخیل، منافق بخیل، بی‌دین بخیل، بلکه می‌گوید کسی که من از فضل و احسان خودم به او سرمایه - سرمایه آبرو، مالی یا علمی - داده‌ام، ولی نسبت به داده‌های من در جهت عباد و بندگان من بخل می‌کند. این بخلش را در روز قیامت به صورت طوقی فلزی از آتش دوزخ به گردنش می‌اندازم و دیگر تا ابد باز نمی‌شود.

حوصله و مقاومت روحی بالا در عرصه سختی‌ها

اما ایشان به مدرسی که رفت، جا نداشت و پر بود؛ بالاخره داخل شهر اصفهان گشت و مدرسه نیمه‌خرابه‌ای پیدا کرد؛ اتاق‌های آن به وضعی بود که طلبه حاضر نبود داخل آن اتاق‌ها برود و می‌ترسید طاق فرو بریزد یا شب که می‌خوابد، دوتا مار از طاق بیفتد یا از کنج اتاق دوتا عقرب دربیاید. آن خادم مدرسه گفت: جناب طلبه اتاق‌های این مدرسه را ببین! همه طلبه‌ها رفته‌اند و دوسه تا طلبه بیشتر در مدرسه نیست. اتاق‌ها را نگاه کن، هر کدام را که می‌پسندی، به من بگو تا کلیدش را به تو بدهم. ملای نراقی آمد و گفت: من یکی را پسندیدم، خادم کلید را به او داد و داخل اتاق رفت و بچه‌اش را گذاشت، به حوزه آمد و به دنبال آن درسی گشت که باید بخواند. استادش را پیدا کرد، کتاب هم به او دادند و از همان شب اول به قوی‌ترین صورت شروع به درس خواندن کرد؛ چون در اتاقش چراغ نداشت، کتابش را کنار دستشویی می‌آورد و با چراغی درس می‌خواند که روی طاقچه دستشویی گذاشته بودند و دو سه دستشویی را روشنایی می‌داد. تا یک نصفه شب در همان منطقه دستشویی می‌نشست و درس می‌خواند؛ برای غذا هم روزها نیم‌ساعتی می‌گشت تا ببیند مردم در کجا پوست خربزه و هندوانه و نان خشک بیرون بیرون گذاشتند و از مالکیتش دست کشیده‌اند که حلال هم باشد (بدون این دقت‌ها که آدم به جایی نمی‌رسد)، پوست خربزه یا هندوانه را می‌شست و به اتاقش می‌برد، ظهرها می‌خورد و شب هم آن نان‌های خشک را می‌خورد.



جوانان عزیز، این حوصله و مقاومت روحی را دارید یا نه؟! اگر یک‌ذره به خوش‌گذرانی خانوادگی‌تان یا با رفیق‌هایتان لطمه بخورد، چه کار می‌کنید؟ حاضرید با دانش در عرصه سختی و رنج بسازید؟! اصلاً حاضرید با خدا بسازید و گله و شکایت نداشته باشید، هرچند سختی بکشید؟!

آشنا کردن مردم با دین، وظیفه روحانیت

این بچه بعد از مدتی در رأس عالمان اصفهان قرار گرفت و استاد اساتید شد؛ بعد هم به کاشان آمد و گفت: من طبق قرآن وظیفه ندارم داخل حوزه بمانم. خدا فرموده است: ﴿لَا تَقْرَبُ مِنْكُمْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾^۱ چرا عده‌ای دین‌شناس نمی‌شوند «وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا» تا با برگشتن به وطن خود، مردم را با دین آشنا کنند؛ یعنی خدا می‌گوید: درس تو در حوزه به جایی رسید، معطل چه هستی؟! مگر شیعه چند مرجع تقلید می‌خواهد؟! منتظرید مرجع تقلید بشوید! مگر شیعه چند گوینده کشوری یا چند مدرّس درس می‌خواهد؟! پنجاه‌نفر از هزارتای شما بمانید و ۹۵۰ تا در شهرهایتان پخش بشوید. ماهواره‌ها دارد مردم را بی‌دین می‌کند و صهیونیست و مسیحیت همکار صهیونیست مردم را لائیک می‌کند، برای چه در حوزه‌ها مانده‌اید؟ اگر به امید مقام مانده‌اید که خدا به‌خاطر این امید نمی‌گذارد به جایی برسید، می‌پوسید و می‌میرید!

واکنش جالب علامه بحر العلوم در دیدار با ملامهدی نراقی

ملای نراقی برگشت؛ چه کتاب‌هایی نوشته‌است! من به کتاب‌های این مرد وابسته‌ام. فقط یکی از کتاب‌هایش همین الآن محور فقاقت حوزه‌های علمیه است. یکی از کتاب‌هایش کتاب اخلاقی او به نام «جامع السعادات» است؛ یعنی من همه زمینه‌های سعادت را در این کتاب جمع کرده‌ام. در سه جلد هم ترجمه شده که به نام «اخلاق اسلامی» است؛ اما انشای ترجمه‌اش خیلی جذاب نیست (ولی بالاخره ترجمه شده). وقتی این کتاب نوشته

۱. توبه: ۱۲۲.

شد و به شهر نجف رفت، مرجع تقلید آن روزگار، علامه بحرالعلوم بود. این قدر این آدم در رشته‌های دانش متخصص بود که اسمش را بحرالعلوم، یعنی دریای دانش‌ها گذاشتند. یک بخش کتاب را خواند و گفت: بعداً نظر می‌دهم. البته بعدی‌ها به این کتاب نظر دادند که کمتر کتابی در اخلاق، مانند این کتاب نوشته شده است.

چند سالی گذشت، مرحوم ملامهدی نراقی برای زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام، ابی‌عبدالله علیه السلام، کاظمین و سامره به عراق آمد و وارد شهر نجف شد. تمام شهر نجف او را می‌شناختند و آوازه‌اش به همه حوزہ‌های شیعه رسیده بود. طلبه‌ها، مدرّسین، وعاظ و مراجع بزرگ آن زمان برای دیدن او آمدند. تنها کسی که به دیدنش نیامد، علامه بحرالعلوم بود. این دیدوبازدیدها رسم بود و اگر بزرگی به دیدن وارد و مسافری نمی‌رفت، خیلی بد می‌شد! به علامه بحرالعلوم گفتند: همه به دیدن ملامهدی نراقی رفته‌اند، غیر از شما! علامه گفت: من خوشم نمی‌آید به دیدنش بروم! تمام شد، دوباره آمدند به او گفتند: آقا بد می‌شود! گفت: دوست ندارم به دیدنش بیایم، زور که نیست! نمی‌خواهم بیایم!

حالا ملامهدی نراقی از این برخورد خبر ندارد؛ می‌داند اگر کسی اخلاقی نباشد و به او بگویند با این عظمت علمی‌ات، مرجع تقلید گفته خوشم نمی‌آید به دیدنش بروم، معلوم نیست چه نظری خواهد داد! حتماً می‌گوید: من با این زحمت شصت‌ساله‌ام در علم، فقه، اصول، معارف و فلسفه، به دیدنم نمی‌آید، عیب دارد! او را می‌کوبد و می‌شکند. به علامه گفتند آقا بد می‌شود، تشریف بیاورید و پنج دقیقه ایشان را ببینید، گفت نمی‌آیم! خوشم هم نمی‌آید! سه بار تکرار شد و قبول نکرد.

به ملامهدی نراقی گفتند: فقط علامه بحرالعلوم از مجموع علمای شهر خدمت شما نیامده است. واقعیتش هم این است که می‌گوید من از این آدم خوشم نمی‌آید! اخلاق از این نقطه است؛ من خودم را می‌بینم و فکر می‌کنم اگر چنین پیشامدی بشود، یقیناً رفوزه بشوم؛ یعنی در این هفتاد سال هنوز باطنم اصلاح نشده است؟! یقیناً نشده است. من شب اول بیایم و بنر را ببینم، ببینم شش لقب به اسم من نچسبانده‌اند، می‌گویم عجب مردم بی‌فکر و بی‌توجهی هستند! من برای خودم کسی هستم، بیست سال درس خوانده‌ام و



۱۵۰ جلد کتاب نوشته‌ام، اینها چرا لقب نگذاشته‌اند؟! اگر این بره‌های را دیدی و هیچ حالی نشدی، آدم هستی؛ اما اگر دیدی و درونت موج انداخت، معلوم می‌شود هنوز آدم نشده‌ای.

شاقول و ترازوی برای سنجش آدم شدن

خیلی عجیب است؛ یک نفر به حاج شیخ مرتضی زاهد گفت: آقا شما چشم داری، من شصت سال دارم، آیا آدم شده‌ام یا نه؟ گفت: نه من چشم ندارم که به تو بگویم آدم شده‌ای یا نه؛ اما معیاری به تو می‌دهم که خودت می‌توانی با آن معیار، ترازو و شاقول بفهمی که آدم شده‌ای یا نه! این آدم هم شخصیتی بود، شیخ به او گفت: اگر به جلسه‌ای رفتی که سی چهل نفر نشسته بودند، کمی این پا و آن پا کردی تا در جلسه جایی پیدا کنی و کسی از وسط جلسه گفت: چرا معطلی، بتمرگ! حالا در جلسه دومی رفتی، آنجا هم آمدی پا به پا کنی و جایی برای خودت درست کنی، یکی برگشت و گفت: آقا بنشین دیگر! حالا به جلسه‌ای رفتی و این پا و آن پا می‌کنی تا جایی برای نشستن پیدا کنی، یکی به تو می‌گوید: بزرگوار، عزیزدل، آقای من، اینجا جا هست، بفرمایید بنشینید. اگر بتمرگ، بنشین و عزیز من، آقای من، اینجا جا هست، برای تو فرقی نداشت، تو آدم هستی و اگر با این بازی‌ها حالت به هم بخورد، خیلی مانده تا آدم شوی. البته من به جلساتم هم سفارش کرده‌ام، اما گوش هم نمی‌دهند! تا حالا که هیچ‌جا گوش نداده‌اند! گفته‌ام اسم شناسنامه‌ای من این است و فامیلی‌ام هم این است، روی بنرهایتان فقط اسم و فامیل بنویسید و چیزی اضافه نکنید، این اضافه‌ها حق امیرالمؤمنین علیه السلام و امام عصر علیه السلام است، اینها برای ما غصبی است؛ اما گوش نمی‌دهند، چه کارشان کنیم! مگر اینکه بگوییم آقا اگر بنر آن طوری زدید، نمی‌آییم که آن هم نمی‌شود، نباید از مسئولیت الهی فرار کرد.

منیت، عامل خروج انسان از دایره رحمت خداوند

ملازمهدی نراقی گفت: علامه بحرالعلوم عالم و مرجع تقلید است، من هم مسافری نراقی‌ام؛ قبل از اینکه از نجف بروم، وظیفه ادبی اسلامی دارم که به دیدن ایشان بروم. ما بودیم، چه کار می‌کردیم؟! این به ما محل نگذاشته، ولش کن! نباید به او محل بگذاریم،

برود بمیرد! ما را کم حساب کرده است، حالا به دیدنش بروم؟! این کارها در خانواده‌ها زیاد است، من به دیدن او بروم؟! بله تو به دیدن او برو؛ قرآن و روایات به تو می‌گویند، به تو که می‌گویی من بروم؛ بله به تو می‌گویند بلند شو و به دیدنش برو! می‌گویی با من قهر است، اسلام می‌گویند بلند شو و برو، در خانه‌اش را بزن و داخل برو، بنشین و به او محبت کن، آشتی کنی؛ اگر سه روز بگذرد و قهرتان طول بکشد، شما از دایره رحمت خدا بیرون می‌روید؛ حالا برو تا آخر جاده که جهنم است. اینجا فساد اخلاق است؛ «من» گفتن فساد اخلاق است! او باید به دیدن من بیاید، فساد اخلاق است. حالا که او کار بد کرد و پشت سر

من غیبت کرد، او باید بیاید و دست مرا ببوسد، تو هنوز اخلاقت فاسد است و نمی‌فهمی! چهار پنج تا از علمای بزرگ هم به دنبال ملامهدی راه افتادند و به خانه واقعا آیت‌الله علامه بحرالعلوم آمدند، وارد اتاق دیدوبازدید شدند، بحرالعلوم یک «یاالله» نگفت و تکان هم نخورد! رسم است دیگر، کسی که مهمان آدم می‌شود و به دیدن آدم می‌آید، آدم اگر پادرد و کمردرد ندارد و لمس نیست، باید بلند شود و به فرموده پیغمبر ﷺ، بیاید و مهمان را بغل بگیرد، به مهمان دست بدهد و به او محبت کند؛ اما دیدند ایشان اصلاً از جایش تکان نخورد، قیافه‌اش هم درهم بود و هیچ اهمیتی نداد. مجلس که تمام شد و ملامهدی رفت، به او گفتند: آقا چرا این طوری شد؟ گفت: طوری نشده است؛ عالم دین است و وظیفه خودش را تشخیص می‌دهد، اکنون تشخیص داده که برای من بلند نشود و به من احترام نکند. شما به من اشتباه می‌گویید.

دو روزی گذشت، گفت: من می‌خواهم یک‌بار دیگر به دیدن ایشان بروم. اصلاً از دیدنش لذت بردم! یک پارچه نور و آقایی بود. دوباره آمد، علامه بحرالعلوم دوباره هم جواب سلام یخی داد و تکان هم نخورد، از جا هم بلند نشد و چهره‌اش هم درهم بود. جلسه تمام شد و نراقی رفت، یک روز مانده بود به اینکه از نجف خارج شود و به کربلا، بعد کاظمین و سامره برود و به ایران بیاید، گفت: دیدن بحرالعلوم ثوابی الهی دارد، می‌خواهم برای بار سوم بروم و ایشان را زیارت کنم. این یک معیار است، خودتان را بسنجید! نسبت به کوچک‌ترها، نسبت به بزرگ‌ترها، نسبت به پدر و مادر، نسبت به پدر و مادر بد اخلاق، یا

بی‌دین خودمان، این معیار الهی است. دو بار رفته، به او محل نگذاشته و بی‌احترامی شده است؛ برای بار سوم می‌گوید: «النظر علی وجه العالم عباده» زیارت ایشان پیش خدا پاداش دارد. حال که خودش عالم و مرجع بود.

سرانجام آزمون سخت علامه بحر العلوم از ملامهدی نراقی

روز سوم که آمد، علامه بحر العلوم داخل اتاق نشست، از دم در حیاط دید که نراقی وارد شد، علامه بلند شد و با پای برهنه تا دم در حیاط دوید، ملامهدی را بغل گرفت و احترام عجیبی به او کرد، تعارفش کرد که داخل اتاق پذیرایی بیاید و خودش جلوی ملامهدی راه نیامد، یک قدم عقب‌تر از ملامهدی بود. وقتی داخل اتاق آمد، ملامهدی را بالابرد و کنار دست خودش نشاند. وقتی ملامهدی می‌خواست خداحافظی کند، تا دم در حیاط با پای برهنه آمد تا اینکه ملامهدی رفت. بعد به او گفتند: آقا خیلی کار شما شگفت‌آور بود! دو روز این مرد بزرگ به دیدنت آمد و محل نگذاشتی، برای او بلند نشدی و جواب سلام گرمی ندادی. گفت: ایشان کتابی به نام «جامع السعادات» نوشته که در علم اخلاق کم‌نظیر است، این کارها را کردم تا ببینم این اخلاق در خودش هم هست؟! دیدم خودش در اوج اخلاق است.

مکن کاری که پا بر سنگت آیو

صاحب این کتاب و صاحب کتاب‌های اخلاقی دیگر می‌گویند: اعضای رئیسه انسان هفت تاست: چشم، گوش، زبان، دست، پا، شکم و عضو نکاح. این هفت تا در ذهن‌تان بماند؛ با خواست حق، من فردا شب معیارهایی (اگر تمام شود) از قرآن و روایات برایتان بیان می‌کنم که هفت عضومان را با آن معیارهای قرآن و روایت بسنجیم و ببینیم این هفت عضو در این چهل پنجاه ساله، سی ساله، بیست ساله در چه جایگاهی هستند؛ دم در ورودی دوزخ هستند یا دم در ورودی بهشت!

مکن کاری که پا بر سنگت آیو جهان با این فراخی تنگت آیو
چو فردا نامه‌خوانان نامه خوانند تو وینی نامه خود تنگت آیو

کلام آخر؛ بی قراری زنان و کودکان در بازگشت به کربلا

به درخواست زینب کبری علیها السلام، قافله در بازگشت از شام به کربلا آمد. زین العابدین علیه السلام که این شبها شب شهادت ایشان است، می فرماید: خواهرانم، عمه هایم، زنان و دختران، هنوز به قبر راه مانده بود، نگذاشتند شترها به قبرها برسند و ما شترها را بخوابانیم. همه خودشان را از روی شترها روی زمین انداختند، دوان دوان آمدند و هر چند نفر قبری را بغل گرفتند. دو شبانه روز در کربلا بودند؛ این قدر ناله زدند و گریه کردند که زین العابدین علیه السلام به عمه شان فرمودند: عمه جان من از جان این زن و بچه می ترسم، به همه بگو آماده برگشتن به مدینه شوند.

حکم امام است، همه هم اطاعت کردند و سوار شدند؛ الا یک خانم که کنار زین العابدین علیه السلام آمد و عرضه داشت: به من اجازه بدهید مدتی کنار قبر ابی عبدالله علیه السلام بمانم. فرمودند: رباب، همسر پدر بزرگوارم اجازه می دهم. به زنان بنی اسد فرمودند: مواظب ایشان باشید. قافله رفت. شبها در چادر زنان بنی اسد عبادت می کرد، وقتی آفتاب طلوع می کرد، کنار قبر ابی عبدالله علیه السلام می آمد و خودش را روی قبر می انداخت: «حییی یا حسین، حییی یا حسین». چند روزی که گذشت، خانمها دیدند آفتاب گرم کربلا رنگ چهره رباب را عوض می کند، گفتند: خانم اجازه بدهید ما سایبانی سر قبر ابی عبدالله علیه السلام بزنیم تا آفتاب شما را رنجیده نکند. فرمود: نمی خواهم! من خودم بدن قطعه قطعه ابی عبدالله علیه السلام را دیدم که روی خاک گرم افتاده است، دیگر بعد از آن جریان نمی توانم زیر سایه بنشینم...



جلسہ پنجم

اخلاق، حلقہ حفاظتی بین

ایمان و عمل

آراستگی با و پیراستگی های اخلاقی

اخلاق در اسلام جایگاه بلند و بالارزشی دارد؛ بخشی از اخلاق، «آراستگی‌ها»، یعنی صفات و حالات پاک و بخشی از اخلاق هم «پیراستگی‌ها»، یعنی آلوده نبودن صفحه باطن انسان به اوصاف و حالات ابلیسی است. کسی که در فرمان بردن از پروردگار و عبادت در حد خودش، تکبر دارد و ظاهر و باطنش داد می‌زند که من فرمان‌های او را قبول ندارم و خودم برای خودم کسی هستم، معنی ندارد که دیگری به من دستور بدهد.

تکبر و خودبینی، از اخلاق ابلیسی

این همان اخلاق ابلیسی است که «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ»^۱ سینه‌سپر کرد و از خودش غرور، خودبینی، خودبزرگ‌بینی و کبر نشان داد. در آیه دیگر دارد که به ابلیس گفتیم: «مَا مَنَعَكَ آلَّا تُسْجُدَ»^۲ چه چیزی باعث شد که سجده نکردی؟ گفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» جنس خلقت من انرژوی و جنس خلقت آدم خاک است. من برای خودم کسی هستم، شخصیتی دارم و بزرگ هستم، برای چه مقابل این سجده کنم؟! با اینکه فرمان سجده دادی، من فرمانت را قبول ندارم! این کبر است. البته اگر من جواب سلام یکی را سنگین دادم یا کم‌محلی کردم، به‌خاطر اینکه خودم را

۱. بقره: ۳۴.

۲. أعراف: ۱۲.

قبول دارم، این هم کبر است؛ اما نه به آن تند و تیزی و نه به آن خطرناکی کبر در برابر خدا که عاقبتش دوزخ است. خدا می‌فرماید: ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱ من جهنم را از تو و پیروان تو که از تکبر تو پیروی می‌کنند، پر می‌کنم.

گرفتاری مردم عالم به بیماری باطنی و روحی

از ابتدای ورود آدم به کره زمین به وسیله انبیا به انسان خبر داده و انسان را جاهل نگذاشته است. این سلسله کارها مایه خوشبختی و این سلسله کارها مایه تیره‌بختی است، بین این دو سلسله کار هم آزادی؛ من نه به خوبی‌ها مجبورت می‌کنم که اراده‌ات را از کار بیندازم و خودم محرک تو بشوم، در انتخاب سیئات و بدی‌ها هم در آزادی و من محرک تو نخواهم شد. چیزی که نسبت به تو برعهده من است، فقط همین است که نسخه‌ای به تو بدهم و بگویم: ﴿قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾^۲ این راه بهشت و این راه دوزخ است، این خوبی‌ها و این بدی‌هاست؛ اما من پس گردنت را نمی‌گیرم که در نماز یا عرق‌خواری بکشم؛ پس گردنت را نمی‌گیرم که در درست‌کاری یا بدکاری بکشم. من به قول پیغمبرم، طیبیم؛ این اسم در دعای جوشن کبیر هم هست: «یا طیب من لا طیب له». این روایت را یکی از کتاب‌های پرقیمت ما (واقعاً پرقیمت) به نام «مجموعه ورام» نقل می‌کند که خیلی کتاب خواندنی‌ای است! من کتاب باحال مثل این کتاب کم دیده‌ام. این کتاب در قدیم یک جلد بود، بعد در دو جلد عربی چاپ شد و فکر می‌کنم ترجمه هم شده باشد، من از ترجمه‌اش خبر ندارم. این روایت را در ابتدای جلد دوم عربی نقل می‌کند؛ چقدر روایت پرقیمتی است! روایت حال است، نه قال؛ رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «یا عباد الله انتم کالمرضى» شما مثل بیمار می‌مانید. حالا چه کسی می‌تواند به پیغمبر بگوید من بیمار نیستم؟! ۱۲۴ هزار پیغمبر و دوازده امام می‌توانند به پیغمبر بگویند ما بیمار نیستیم که راست هم می‌گویند، ولی بقیه مردم عالم بیمارند.

۱. ص: ۸۵.

۲. بقره: ۲۵۶.

سلامتی باطنی و اخلاقی معصومین علیهم السلام

عیسی بن مریم علیه السلام یک شب در شهر ناصریه مهمان مؤمنی بود. به عیسی علیه السلام گفت: شهر محدود است و خانواده‌ها هم معلوم هستند، شما هم نفس الهی داری، من خبر بدهم فردا بیماران را در خانه من بیاورند تا شما اینها را شفا بدهید؟ فرمودند: بگو بیماران را بیاورند. بیماران را آوردند، به ده نفر نمی‌رسیدند! عیسی بن مریم علیه السلام با تعجب گفتند: اگر سالم‌های این شهر به این تعداد باشند، خیلی مهم است؛ یعنی همه بیمارند، البته نه بیماری بیمارستان، بلکه باطن آنها بیمار است؛ یا بیمار فکری یا بیمار قلبی یا بیماری روحی هستند. متکبر، مغرور، خودخواه، دزد، زناکار، بدعمل، وعده‌شکن و دروغ‌گو بیمار است. می‌دانید که اول سوره بقره در قرآن می‌فرماید: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾^۱ همه بیماری‌ها در باطن اینها یکجا جمع است و بیماری‌شان شدید است. «مَرَضٌ» الف و لام ندارد و لغتش از نظر عربی «نکره» است. اگر خدا می‌فرمود: «فِي قُلُوبِهِمُ الْمَرَضُ»، یعنی اگر با الف و لام بود، منظور بیماری خاصی بود که قلب این آدم، مثلاً ریا دارد و چیزهای دیگر را ندارد؛ اما وقتی می‌گوید «فِي قُلُوبِهِمُ مَرَضٌ»، یعنی باطنش تراکم بیماری‌هاست و پر از بیماری است؛ ولو آدم یک‌دوره از این بیماری‌های باطنی داشته باشد بالاخره بیمار است و هیچ‌کس هم نمی‌تواند به پیغمبر بگوید من بیمار نیستم! تعداد معینی می‌توانند بگویند ما بیمار نیستیم که آنها هم معلوم هستند. در خانم‌ها، مریم کبری، خدیجه، صدیقه کبری، زینب الهی‌مسلم علیها السلام می‌توانند به پیغمبر بگویند ما جزء این بیمارانی نیستیم که می‌فرمایی؛ چون اعتقاد خود من هم این است که عصمت در زنان، فقط در مریم علیها السلام خلاصه نشده و زنان دیگری هم دارای مقام عصمت هستند که دوتای آنها حضرت زهرا علیها السلام و زینب کبری علیها السلام است. در مردها هم غیر از انبیا و ائمه، به‌طور یقین برای من ثابت است که قمر بنی‌هاشم و علی اکبر علیهما السلام دارای مقام عصمت هستند؛ چون تعریف‌هایی که ائمه دین از این دو نفر کرده‌اند، نشان می‌دهد اینها دارای مقام عصمت بوده‌اند. من در آن کتاب نه‌صد صفحه‌ای خودم درباره اهل بیت علیهم السلام به نام «عرشیان فرش نشین» که تاریخ اهل بیت

۱. بقره: ۱۰.

نیست، بلکه کاوش در شخصیت آنهاست. بیان زندگی نیست؛ یعنی پدرش کیست، مادرش کیست، کجا به دنیا آمده، چند ساله بوده یا چطور از دنیا رفته است. اینها در آن کتاب نیست، فقط هویت و شخصیت اهل بیت علیهم السلام در شاید نزدیک دویست عنوان است؛ اهل بیت و جهان، اهل بیت و علم، اهل بیت و انسان، اهل بیت و قرآن، اهل بیت و عبادت، اهل بیت و خدمت. نوعش در نهصد صفحه این است؛ در آنجا ثابت کرده‌ام مقام عصمت انحصاری نیست و هیچ دلیلی ندارد که مردم بگویند ما فقط چهارده معصوم داشتیم. ما ۱۲۴ هزار معصوم داشتیم، ما مریم کبری علیها السلام را طبق این آیه داریم: «**إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ**»^۱ این مقام عصمت است. قمرینی هاشم و علی اکبر علیهم السلام هم یقیناً جزء معصومین عالم هستند. امام صادق علیه السلام درباره علی اکبر علیه السلام می‌فرماید: «**لَمْ يَشْرِك بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا**» اکبر ما برای یک چشم به هم زدن با خدا فاصله نگرفت. این عصمت است! غیر معصوم، یعنی آدمی که با خدا فاصله می‌گیرد و بین خودش و پروردگار حجاب قرار می‌دهد؛ مثلاً وقتی من بگویم من در صنفمان از همه بالاترم، بهترم و عالم‌ترم، این همان حجاب بین انسان و پروردگار است. بقیه کارهای اشتباه و غلط هم همین‌طور است.

دوربین الهی جهان، نظاره‌گر باطن و ظاهر انسان

جهان خیلی لطیف است! جهان دوربین الهی است، باطن و ظاهر ما را می‌گیرد و نگه می‌دارد؛ ممکن است بگویند دلیلش چیست که جهان دوربین است، باطن و ظاهر ما را می‌گیرد و عین آن را در قیامت به خدا تحویل می‌دهد؟! خدا در آن سوره کوتاه چند آیه‌ای، در دو آیه آخر می‌فرماید: «**فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ**»^۲ یعنی هر کسی عمل خیر خودش را اگر به اندازه دانه ارزن و وزن آن دانه باشد، در قیامت می‌بیند. جهان عکس گرفته که در قیامت جلوی ما می‌گذارد. «**وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ**»^۳ این دوربین

۱. آل عمران: ۴۲.

۲. زلزله: ۷.

۳. زلزله: ۸.



هستی از ظاهر و باطن ما عکس گرفته است. شما می‌گویید شیشه عکس را بدهیم تا ظاهر کنند؛ قیامت دستگاه ظاهرکن است و تمام عکس‌هایی که در جهان گرفته، در قیامت ظاهر می‌کند. این آیه را خوانده‌اید یا حفظ هستید: ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾^۱ قیامت روزی است که همه پنهان‌های عالم موجود بیرون ریخته می‌شود؛ یعنی عکس‌ها ظاهر می‌شود.

خود انسان، دلیلی روشن بر وجود دوربین الهی جهان

یک دلیل روشن اینکه جهان دوربین است، خود ما هستیم؛ پروردگار می‌فرماید: ﴿خَلَقْنَاكُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ﴾^۲ یا پروردگار می‌فرماید: ﴿خَلَقْنَا مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ﴾^۳ یعنی اطوار آفرینش ما را می‌گوید. ما این چشم را از کجا آورده‌ایم؟ از مادر اصلی مان، یعنی جهان؛ جهان چشم دارد که مای متولدشده از جهان هم چشم داریم. جهان گوش و زبان دارد که ما هم داریم. جهان همه اینها را دارد. مگر خدا نمی‌گوید: ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾^۴ زمین تمام خبرهایی که در دل دارد، در قیامت بیان می‌کند و می‌گوید. آیه را هم نمی‌شود تأویل کرد، بالا و پایینش کرد. ما در سوره دیگر داریم که پروردگار در روز قیامت می‌فرماید: ﴿شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ﴾^۵ در روز قیامت، گوش و چشم و پوست بدن مردم علیه آنها با من حرف می‌زند. وقتی چشم و گوش و پوست شروع به حرف زدن می‌کنند، چشم پرورنده شصت‌ساله را بیرون می‌ریزد و به خدا می‌گوید اینها دیده‌های این بنده‌هاست، گوش می‌گوید شنیده‌هایش اینهاست، پوست می‌گوید اینها هم لمس‌هایی است که کرده و به پروردگار می‌گوید: صد دفعه من پوست را در دست نامحرم گذاشت و چه لذتی هم می‌برد! کور بود و امروز را نمی‌دید! بارها این پوست را در آغوش نامحرم چسباند و

۱. طارِق: ۹.

۲. صافات: ۱۱.

۳. حجر: ۲۶.

۴. زلزله: ۴.

۵. فصلت: ۲۰.

حالی‌اش نبود که من در قیامت شهادت می‌دهم و می‌گویم؛ بعد اینها مقابل گفته‌های چشم، گوش و پوست عصبانی می‌شوند، اول به پوستشان می‌گویند: ﴿وَقَالُوا لَجُودٌ هُوَ لِـ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا﴾^۱، برای چه بر ضد ما شهادت دادی؟ با شهادت شما مرا با خود شما به جهنم می‌برند! چرا کتمان نکردید؟! ﴿قَالُوا أَنْظِقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾^۲ «قَالُوا» قول و گفتار است، تأویل نیست! آن کسی که همه عالم را به زبان می‌آورد، ما را به زبان آورد. قرآن این است، مگر اینکه من یک‌پارچه نجس بشوم و بگویم قرآن را قبول ندارم. من اگر دو سه نمونه از مقالات دانشمندان غرب را از قرن نوزده تا همین امسال درباره قرآن برایتان بخوانم، بهت‌تان می‌برد که بعضی از دانشمندان غربی می‌گویند ظاهر و باطن عالم در این قرآن است و قرآن آینه هستی است. نکند آن مسیحی و لائیک قرآن را فهمیده باشد و من هنوز بعد از شصت سال کنار قرآن بودن، ده آیه‌اش را هم نفهمیده باشم و خدا او را در فردای قیامت به رخ من بکشد که بیست سال نشست، قرآن را فهمید و نظر داد، تو چه کار کردی؟!

اهمیت زندگی منظم و ضایع نکردن عمر

خیلی باید منظم زندگی کرد! این قدر منظم زندگی کردن مهم است که شب بیست و یکم ماه رمضان، پنج‌شش دقیقه به شهادتش مانده بود تا چشمش از دنیا فرو بسته شود و به آخرت باز شود (البته در دنیا هم به آخرت باز بود)، یک وصیتش به امام مجتبی و ابی عبد الله علیهما السلام و همه آنهايي که از دختران و پسرانش دورش بودند، این بود: «و نظم امرکم» زندگی‌تان را منظم کنید؛ عبادت بجا، خدمت بجا، استراحت بجا، خوردن بجا، ترک گناه بجا. از بس که نظم مهم است، امیرالمؤمنین علیه السلام چند لحظه به مرگشان به نظم سفارش می‌کنند و می‌فرمایند: «و نظم امرکم».

۱. فصلت: ۱۲.

۲. فصلت: ۲۱.



مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی که من به زندگی‌اش کاملاً وارد هستم؛ چون چهارده سال برای سالگردش در مسجد اعظم قم به منبر می‌روم و مجبور بودم تمام جوانب زندگی ایشان را مطالعه کنم. از زمانی که به دنیا آمده، از پدر و مادرش و طایفه‌اش، تا روزی که از دنیا رفتند. آخرهای عمرشان که ۸۸ سالشان بود، ایشان در جلسه‌ای که عالمان قم نشسته بودند، فرمودند من لحظه‌ای عمرم را ضایع نکردم. چرا؟ چون پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: در روز قیامت راجع به چهار مطلب از شما سؤال می‌کنند و نمی‌گذارند قدم از قدم بردارید، باید جواب درست و متینی بدهید. سؤال اول این است: «مِنَ الْعُمَرِ فِي مَا افْنَاكَ» این پنجاه‌شصت سال عمری که به تو دادم، کجا هزینه کردی؟! این عمر برای تو که نبوده است! من میلیاردها چرخ را در عالم می‌چرخاندم تا یک ثانیه عمر برای تو درست می‌شد. عمر را که ارزان به ما نمی‌دهند! عمر چیز سبکی نیست و خیلی گران است. پیغمبر اکرم ﷺ خواستند یکی دو شبی بیشتر عبادت کنند، آیه نازل شد: ﴿طه﴾ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى^۱، من این قرآن را نفرستادم که تو به خودت مشقت بدهی! برای چه اضافه انجام می‌دهی؟ یعنی اضافه انجام دادنش هم مورد عتاب پروردگار است. چرا؟ چون نباید بدنت را خسته کنی و بکوبی. ساختمان این بدن را نباید به سرعت فرو بریزی! بدن برای تو نیست و حتی در عبادت‌ت نباید خسته‌اش بکنی؛ اگر طبیبی به تو گفت امسال روزه بگیر، شش ماه دیگر روزه امسال به چشم تو ضرر می‌زند، نباید روزه بگیر؛ اگر طبیب گفت ایستاده نماز بخوانی، بیشتر به مفاصل زانو لطمه وارد می‌شود، ایستاده نماز خواندن حرام می‌شود. همه چیز حساب دارد!

خداوند، طبیب همه بیماران باطنی و روحی

چه کسی می‌تواند بگوید من مریض نیستم؟! هیچ‌کس جز همان طایفه و آن چند خانم که می‌توانند بگویند ما مریض نیستیم، بقیه «عباد الله انتم کالمرضى» همه شما بیمار هستید، «و رب العالمین کالطیب» و خداوند دکتر شماست، «فصلاح المرضى فیما یعمله الطیب

۱. طه: ۲.

و یدبره» مصلحت مریض در آن برنامه‌هایی است که طبیب رقم می‌زند، «لا فیما یشتهیه المریض و یقترحه» صلاح مریض این نیست که سرخود کار کند! صلاحش نیست سرخود سرخ کردنی بخورد، کارهای اقتصادی بکند، کارهای هوس و هوس‌رانی بکند، شهوت‌رانی کند؛ صلاحش نیست، چون ضرر می‌کند! یک‌وقتی جوانی حدود ۲۴-۲۵ ساله پیش من آمد، مثل اینکه در هوا و هوس زیاده‌روی داشت و مشکلات بدنی برای او پیش آمده بود. طبیب متخصصی در جلسات من می‌آمد، به او گفتم اجازه می‌دهید من بیماری را پیش شما بفرستم. بیمار رفت و طبیب کاملاً معاینه‌اش کرد (طبیب خیلی قوی‌ای بود)، شب بعد که در جلسه آمد، گفت: این جوان بر اثر افراط در شهوات این‌قدر بلا سر خودش آورده که علاج ندارد و باید همین‌طوری زندگی کند تا بمیرد. صلاح مریض در دست خودش نیست و مصلحت او پیش طبیب است: «فصلاح المرضى فیما یعمله الطیب و یدبره لا فیما یشتهیه المریض و یقترحه».

هنرمندی انسان در نقاشی آراستگی‌های اخلاقی

به اول سخن برگردیم؛ اخلاق دو رشته دارد: یکی آراستگی، یعنی من تمام خوبی‌های اخلاق را به‌گونه‌ای روی صفحه باطنم نقاشی کنم که حتی با مُردنم هم پاک نشود و این نقش اخلاق حسنه را با خودم به آن طرف ببرم. این یک بخش اخلاق است و بخش دیگرش پیراستگی است؛ یعنی مواظب باشم ابلیس کبر، ریا، خودبینی، پستی، رذالت و ظلم را روی من نقاشی نکند و رقم نزند؛ چون اگر همه اینها رنگ ثابتی باشد، با مردن آدم پاک نمی‌شود و ادامه پیدا می‌کند؛ یعنی باری روی دوش آدم است که باید تا قیامت بکشد.

اخلاق، حلقه محافظتی ایمان و عمل

اخلاق حلقه حافظ ایمان و عمل است؛ یعنی اگر این وسط من مؤمن باشم و اهل عمل هم باشم، ولی اخلاق الهی نداشته باشم، آن ایمان و عمل لحظه‌به‌لحظه در معرض خطر و ویرانی است. شما هیچ جای کتاب‌های الهی، اسلامی و معارفی پیدا نمی‌کنید که کسی



حکم داده و داوری کرده باشد که زبیر و طلحه منافق بوده‌اند. طلحه دامادی داشت که نظیرش در کره زمین و آسمان‌ها، در تاریخ گذشته و آینده نیست؛ یعنی تک داماد عالم هستی است! داماد طلحه چه کسی بوده است؟ ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام. زبیر چه کسی بود؟ زبیر قبل از اینکه زمینه روی صندلی نشستن فراهم شود، امیرالمؤمنین علیه السلام درباره‌اش فرمودند: «الزبیر منا»، مثل حرفی که پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره سلمان زدند و فرمودند: «السلمان منا». این دوتا به خاطر آلودگی اخلاقی که حب مقام، حب جاه، حب صندلی، حب حکمت و حب ریاست بود، برای این رذیله اخلاقی حدود پنجاه‌هزار نفر را بسیج کردند و سر همه را کلاه گذاشتند، آمدند تا امیرالمؤمنین علیه السلام را بکشند؛ اما امام کشته نشد. طلحه را خود رفیق‌هایش در درگیری تیر زدند و کشتند، زبیر هم بیرون لشکر رفته بود که استراحت کند، یکی به لباسش طمع کرد و سرش را در خواب گوش تا گوش برید. ایمان و عمل‌ها به‌خاطر نبود اخلاق به باد رفت.

مادرشوهری که اخلاق ندارد، بی‌رحمانه زمینه جدایی پسرش را از عروسش فراهم می‌کند؛ آن‌وقت اسلام می‌گوید چنین زنی قابل رحم است؟ اگر «إرحم» نباشی، وارد عرصه «تُرحم» نمی‌شوی. مهرورزی کن تا به تو مهر بورزند! می‌خواهی در اخلاق شمر باشی، بعد خدا تو را مورد رحمت قرار بدهد؟! این خیلی قاعده مهمی است! مهربان باش تا با تو مهربانی بکنند. این بدخُلُق‌ها، حسادت‌ها، تکبرها و توقعات نابجا که زندگی جوانی را با همسرش آتش می‌زند و به هم می‌ریزد، در قیامت برای این مادرشوهر چه چیزی به ارمغان می‌آورد؟ برای آن پدرزن چه چیزی به ارمغان می‌آورد؟ چرا این وضع در مملکت ما پیش آمده و آمار طلاق از بسیاری از کشورها بیشتر شده است؟! برای فقه اخلاق است؛ یعنی مردم با دست خودشان آتش جهنم را برای خودشان شعله‌ور می‌کنند؛ دوتا جوان با هم زندگی می‌کنند، چرا حسادت می‌کنید و کاری می‌کنید که این جوان چهار سال به زندان بیفتد؟! چرا کاری می‌کنید که اگر دختر جوان تقوا نداشته باشد و مزه شوهر را چشیده باشد، بیرون برود و بگردد، چهارتا مرد غریبه را پیدا کند تا با آنها باشد؟! چرا این کار را

می‌کنند؟ چرا خدا را در زندگی لحاظ نمی‌کنند؟ چرا زندگی‌ها غرق مهر و محبت نیست؟ این همه ظلم و ستم به چه دلیل است؟

ویرانی ساختمان ایمان و عمل در نبود اخلاق

یک بار دیگر روایت را بخوانم؛ امشب جایگاه اخلاق را شنیدید! اگر اخلاق نباشد، ساختمان ایمان و عمل را ویران می‌کند و هیچ چیز برای آدم نمی‌ماند! اخلاق است که حلقه حافظ ایمان و اعمال است و این وسط، اگر اخلاق از کار بیفتد، ایمان و عمل به باد می‌رود! خدا می‌فرماید: «أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ»^۱ و نیز می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا»^۲. این متن قرآن است. «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا» این ایمان کجا رفت و چرا به کفر تبدیل شد؟ «أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ» اعمال چرا بر باد رفت؟ چون جای اخلاق کاملاً خالی است.

چه خوش است یک شب بکشی هوا را	به خلوص خوانی ز خدا خدا را
به حضور خوانی ورقی ز قرآن	فکنی در آتش کتب ریا را
شود آن که گاهی بدهند راهی	به حضور شاهی چو منی گدا را
طلبم رفیقی که دهد بشارت	به وصال یاری من بینوا را
مگر آشنایی ز ره عنایت	بخرد به خاری گل باغ ما را

کلام آخر؛ سری به نیزه بلند است در برابر زینب علیها السلام

پیرمرد کنار دروازه شام جلوی زین العابدین علیه السلام آمد و جسارت و اهانت کرد؛ امام گوش دادند تا حرفش تمام شود، دیگر چیزی نداشت بگوید، بعد فرمودند: «هل قرأت القرآن؟»، پیرمرد تعجب کرد و گفت: این جوان برای چه اسم قرآن را می‌برد؟ مگر اینها قرآن را می‌شناسند؟! چقدر مردم را زشت شست و شوی فکری داده بودند! بعد از حادثه کربلا،

۱. توبه: ۱۷.

۲. نساء: ۱۳۷.

یکروز در مدینه، یکی از زین العابدین علیه السلام سؤال کرد: حالتان چطور است؟ امام فرمودند: «اصبَحنا خائفين برسول الله» ما در این شهر می ترسیم که بگوییم اولاد پیغمبر هستیم و اگر بگوییم اولاد رسول الله هستیم، امنیت نداریم!

پیرمرد گفت: قرآن خوانده‌ام. فرمودند: آیه **﴿وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾**^۱ را خوانده‌ای؟ پیرمرد گفت: آقا خوانده‌ام. آیه **﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ﴾**^۲ را خوانده‌ای؟ پیرمرد گفت: جوان خواندم. فرمودند: آیه **﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾**^۳ را خوانده‌ای؟ پیرمرد گفت: این آیه را هم خوانده‌ام. فرمودند: آیه **﴿إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾**^۴ را خوانده‌ای؟ پیرمرد گفت: جوان برای چه این آیات را می‌خوانی؟ همه این آیات در حق اهل بیت پیغمبر ما نازل شده است. حضرت فرمودند: پیرمرد، مگر پیغمبر شما غیر از ما هم اهل بیته دارد؟ پیرمرد خیلی نگران شد و گفت: تو کیستی؟ فرمودند: «انا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب». صدا زد: آقا خاک بر دهانم! ما را گمراه کردند، پدرت کجاست؟ فرمودند: با ما هم سفر است. پیرمرد گفت: کجاست تا او را ببینم؟ فرمودند: ما با شتر به سفر آمدیم، پدرم با نیزه به سفر آمده است.

سری به نیزه بلند است در برابر زینب خدا کند که نباشد برادر زینب

پیرمرد بین مردم افتاد، ناله می‌زد و داد می‌زد: مردم دیگر ناسزا نگوئید، دیگر سنگ نپرانید، را که به اسارت آورده‌اند، اهل بیت پیغمبر علیهم السلام و بچه‌های فاطمه زهرا علیها السلام هستند...

۱. اِسْرَاء: ۲۶.

۲. اَنْفَال: ۴۱.

۳. شُورَى: ۲۳.

۴. اَحْزَاب: ۳۳.

جلسہ ششم

قلب انسان، معدن ہممہ

خیرا و شرہا

قلب، کارگردان اعضای رئیسه بدن

دانستیم دانشمندان بزرگ علم اخلاق که کتاب‌های بسیار بالارزشی در این زمینه تدوین کرده، نظام داده‌اند و مطالبشان را به آیات قرآن و روایات متکی نموده‌اند، می‌فرمایند: هفت عضو از اعضای انسان، اعضای رئیسه هستند و جایگاه ویژه‌ای در کار، عمل، حرکت و آثار دارند. این هفت عضو، چشم، گوش، زبان، دست، شکم، پا و عضو غریزه است. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: رئیس، کارگردان و فرمانده این هفت تا قلب است. قلب است که می‌گوید می‌خواهم بینم و چشم را وادار به دیدن می‌کند؛ می‌خواهم بشنوم و گوش را وادار به شنیدن می‌کند؛ می‌خواهم بگویم و زبان را وادار به گفتن می‌کند. همه اینها نیروهای قلب هستند.

سلامت اعضای رئیسه بدن در گرو سلامت قلب

روایت مهمی در این زمینه از وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله در کتاب‌های اصولی ما نقل شده است و حضرت می‌فرمایند: «ان فی الجسد مضغه» در کارگاه وجود انسان یک پاره گوشت است، بعد اسم می‌برند: «علی و هی القلب» این پاره گوشت، قلب است که به فارسی، دل می‌گویند. «لو صلحت صلح الجسد کله» اگر این عضو درونی پاک و شایسته باشد و سروسامان درستی داشته باشد، تمام لشکر زیر فرمان او درست، سالم و صحیح کار می‌کنند. «و إن سقمه» اما اگر این قلب بیمار هواوهوس، شهوت، ثروت و ریاست باشد،



«فسد الجسد کله» تمام اعضا و جوارح تباه و فاسد می‌شوند. بالاخره دستی که می‌خواهد امضای ناحقی بزند یا گزارش دروغی به بالاترین بدهد، قلب باید این فرمان را به او بدهد؛ چون هوا و هوس او در قلبش این است که با این گزارش دروغ و خلاف، صدمیلیونی گیر من می‌آید. عشق به پول، دست را به امضا یا گزارش انحرافی وادار می‌کند. در کنار قلب فاسد، چشم هم فاسد می‌شود، گوش هم فاسد می‌شود، شکم هم حرام‌خوار می‌شود، شهوت هم به دنبال ارضای خودش به حرام می‌رود، قدم هم آدم را برای نابود کردن زندگی یک ملت یا محله یا مردم حرکت می‌دهد؛ پس قبل از اینکه آدم به اعضا و جوارح برسد و کار آنها را به سامان ببرد، باید به سراغ دل برود. این قدر مسئله قلب مهم است که گذشته از آیات قرآن، فراوانی روایات باعث شده که بزرگان دین ما مستقلاً کتابی برای قلب و شئونش به عنوان «کتاب القلب و صلاحه و فساد» بنویسند. من این کتاب‌ها را دیده‌ام؛ مطالب بی‌نظیری در این کتاب‌ها نظام داده شده که البته با پشتوانه قرآن کریم و روایات اهل بیت علیهم‌السلام است.

معجزه معصومین علیهم‌السلام، کلام پر از حکمت و استدلال

ظرفیت و گنجایش نامحدود حافظه انسان

روایتی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بشنوید که فقط دو کلمه است؛ یعنی واقعاً دو کلمه و لغت کنار هم است و سه کلمه هم نیست. وقتی آدم واردی به این فرمایش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دقت می‌کند، می‌بیند معجزه معصوم این بوده که یک کتاب را در دو کلمه قرار می‌داده؛ کاری که خدا در خلقت کرده است. مغز هر انسانی بشقاب کوچک معمولی را پر نمی‌کند و گوشه‌ای از بشقاب جا می‌گیرد؛ ولی محققان بزرگ علمی نوشته‌اند (این عدد تا حالا این بوده، نمی‌دانم به این عدد اضافه شده یا نه): مغز دارای چهارده میلیارد سلول است؛ یعنی خدا این چهارده میلیارد را در همین ظرفیت کمی کوچک قرار داده که یک بخش آن، سلول‌های حافظه است. آدم شعر، آیه، مطلبی ادبی، اسم اقوام یا نام آسمان و زمین و درخت و گل را حفظ می‌کند. دانشمندان اروپایی نوشته‌اند: گنجایش بخش حافظه مغز



چهل میلیون صفحه کتاب است. البته پیغمبر صلی الله علیه و آله این را قبول ندارند و اگر قبول داشتند، این مطلب را نمی فرمودند. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: «اطلبوا العلم» یادگیری دانش را از گهواره شروع کنید تا زمانی که صورت تان را روی خاک قبر می گذارند. چقدر گنجایش دارد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان نکرده اند؛ ولی از چهل میلیون صفحه هم که بگذرد، باز هم گنجایش دارد.

شما ببینید در گوشه ای از مغز (نه همه مغز) و در بخش حافظه، پروردگار عالم حالا به قول آنها، چهل میلیون صفحه کتاب را جا می دهد. بخشی از روایات پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام به همین کیفیت است. دو کلمه می گویند، اما یک جهان مطلب و هزاران کتاب در آن است؛ دو کلمه می گویند، اما پر از حکمت و استدلالی فوق همه استدلال هاست؛ مثلاً شخص لائیکی خدمت امام صادق علیه السلام در مدینه آمد و به حضرت گفت: من قبول ندارم جهان سازنده ای دارد! امام صادق علیه السلام فرمودند: به قول تو، جهان سازنده ندارد (حضرت همین دو کلمه را فرمودند)، پس تو را چه کسی ساخته است؟! آدم باسوادی بود، در جواب ماند؛ اگر به حضرت می گفت پدر و مادرم مرا ساخته اند، امام می گفت پدر و مادرت را چه کسی ساخته است؟! اگر می گفت پدر بزرگ و مادر بزرگم، حضرت می گفت آن دوتا را چه کسی ساخته است. همین طوری طرف را می کشید تا به زمان اول خلقت بشر برسد و می فرمودند آدم و حوا را چه کسی ساخته است؟! اگر به امام صادق علیه السلام می گفت آدم و حوا خودشان خودشان را ساخته اند، امام می گفتند آنها که بوده اند، دیگر معنی ندارد خودشان خودشان را بسازند! چیزی که هست، خودش را نمی سازد و خودش هست؛ یعنی حضرت با همین دو کلمه «چه کسی تو را ساخته»، او را گیر انداخت، در منگنه گذاشت و بیچاره اش کرد. چون آدم باسوادی بود، فکر کرد که اگر امام صادق علیه السلام بگویند قبلی تو، قبلی تو، قبلی تو، بالاخره به مبدأ انسان ها می رسد و بعد می گفتند چه کسی آن مبدأ انسان ها را ساخته است؟! اگر می گفت آدم و حوا خودشان خودشان را ساخته اند، امام می فرمودند آنها بوده اند و موجودی که بوده، معنی ندارد خودش را بسازد. خداحافظی کرد و رفت. اگر کسی در کوچه به او می گفت چه شد؟! خیلی با سینه سپر آمده بودی تا امام صادق علیه السلام را

محکوم کنی که عالم سازنده ندارد! جواب می‌داد: من برای اینکه فکر می‌کردم عالم سازنده ندارد، بی‌عقلی و بی‌فکری می‌کردم؛ نفهم، جاهل و غافل بودم!

سرمایه‌های عظیم و ناشناخته شیعه

خیلی از روایات ما پر از همین مسائل دو کلمه‌ای است. من جدیداً کتابی را ترجمه می‌کنم که حدود هفتصد صفحه است، عربی است و ۱۲۰۰ سال پیش نوشته شده است. نویسنده‌اش واقعاً عالم کم‌نظیر شیعه، شیخ صدوق است که اهل قم بود، در ری زندگی کرد و همین‌جا هم از دنیا رفت. بین مردم تهران به ابن‌بابویه معروف است، ولی اسمش محمد بن بابویه است. این کتاب از یک خصلت (خصال یگانه) شروع شده و پیغمبر، امیرالمؤمنین، حضرت مجتبی، ابی‌عبدالله، موسی بن جعفر، امام هشتم علیه‌السلام، سلسله روایات بسیار نابی دارند که دو کلمه‌ای است. البته اگر کسی بخواهد این کتاب را تفسیر کند، با توجه به اینکه من خودم چند تفسیر دارم (تفسیر قرآن، تفسیر صحیفه سجادیه، تفسیر یک کتاب با عظمت اخلاقی و عرفانی که تفسیر صحیفه پانزده جلد، تفسیر مصباح‌الشریعه پانزده جلد و تفسیر قرآنم ۳۵ جلد است) و دستم در کار است، بیشتر از پنجاه جلد می‌شود. کتاب از یک خصلت شروع شده تا روایتی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام که چهارصد خصلت در این یک روایت است.

خیلی هم دل‌سوزی دارد که شیعه از سرمایه‌های عظیم علمی و معنوی‌اش بی‌اطلاع و بی‌خبر است. شاید خیلی از شیعه‌های همین مملکت فکر کنند که دین یعنی خدا و پیغمبر و قیامت را قبول داشته باشند، دو رکعت نماز بخوانند و روزه هم بگیرند، در قیامت هم با کله تو را به بهشت می‌فرستند. خیلی‌ها این‌طور فکر می‌کنند، ولی این نیست! دین راه است و برای ساختن این راه، پروردگار عالم ۱۲۴ هزار پیغمبر و دوازده امام را به کار گرفته است که از هیچ‌چیز هم فروگذار نکرده‌اند. این جمله برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در آخرین سفر حج است که به پروردگار عرض کردند و گفتند: خدایا بر من شاهد باش که آنچه مردم را به بهشت قیامت تو وصل می‌کرد و آنچه مردم را از دوزخ محفوظ نگاه می‌داشت، من در این ۲۳ سال گفته‌ام و از هیچ‌چیز فروگذار



نکرده‌ام و کم نگذاشته‌ام. تازه بعد از پیغمبر ﷺ، امیرالمؤمنین اسلام را تبیین کرده که تبیین‌های امیرالمؤمنین ﷺ چاپ شده که ده برابر «تهج البلاغه» است و هر جلدش حدود هشتصد صفحه است. کتاب باعظمتی است و هشت‌هزار صفحه بیان خالص امیرالمؤمنین ﷺ در تبیین دین است. زمانه ائمه بعد از امیرالمؤمنین ﷺ را خانه‌نشین کرد تا نوبت به امام صادق، حضرت باقر، مقداری موسی بن جعفر و بخشی حضرت رضا ﷺ رسید و آزادی پیدا کردند. فقط گفتارهای امام صادق ﷺ که من دارم و یکی از رفقایم این گفتارها را نظام داده، سی جلد هفتصدصفحه‌ای است؛ فقط «قال الصادق» است و هیچ چیز دیگری ندارد.

این اسلام است؛ بچه به دنیا می‌آید، پدر و مادر قصد می‌کنند موی سرش را بزنند. دین برای زدن موی سر نوزاد قانون دارد؛ مادر به بچه حامله می‌شود، اسلام برای ایام نه ماه حمل حلال و حرام و راهنمایی دارد؛ مادر می‌خواهد بچه را دو سال شیر بدهد، اسلام کتابی به نام «کتاب الرضاع؛ کتاب شیر دادن» دارد. همین نیست که بچه اگر گریه کرد، مادر سینه‌اش را در دهانش بگذارد. خیلی حرف است! وقتی بچه می‌خواهد به مدرسه برود، اسلام برای مدرسه‌اش راهنمایی دارد؛ وقتی بچه می‌خواهد زن بگیرد، اسلام برای ازدواج نزدیک شش‌هزار روایت دارد؛ برای مرغ، خروس، برای زمان قدیم که مرکب‌ها قاطر، اسب و الاغ بوده، اسلام «کتاب الدابه» یعنی قوانین مربوط به چهارپایان را دارد.

دین اسلام، کامل‌ترین دین الهی

هرچه آدم فکر می‌کند که دین چه چیزی را فروگذار کرده، پیدا نمی‌کند؛ چون پیغمبر ﷺ، ائمه ﷺ و قرآن جای همه چیز را پر کردند و اصلاً جای خالی نیست. الان قرن بیست و یکم میلادی و قرن پانزدهم قمری و شمسی است، آنچه اسلام برای زندگی انسان بیان کرده، قانون بالاترش در این قرن وجود ندارد. اسلام قانون زنده، نو و همراه با حرکت زمان بیان کرده است.

قطب شمال شش ماه تاریک و شش ماه روشن است. من بخش قطب را دیده‌ام؛ وقتی برای منبر دعوتم کرده بودند، به آنجا رفته بودم. ساعت یک‌ربع به دوازده شب که هوا



کمی گرگ و میش می‌شد، می‌توانستیم نماز مغرب و عشا را بخوانیم؛ نماز مغرب و عشا را که می‌خواندیم، می‌نشستیم و یک‌خرده با همدیگر صحبت می‌کردیم، سر ساعت یک هم کل هوا روشن بود و باید نماز صبح را می‌خواندیم. حالا اسلام در آن شش ماه تاریکی و شش ماه روشنایی، برای نماز، روزه، خواب، استراحت و کار قانون دارد. شما برو، در کره ماه چادر بزن و یک سال بمان، اسلام برای نمازت، روزهات، حرکات و اخلاقت قانون دارد. اصلاً در زندگی خَلَّاتِی باقی نگذاشته که قانونی را ارائه نکرده باشد؛ همه پر و کامل است! شما هم اگر اندازه‌ای مثل من به این کتاب‌ها وارد بودید، این آیه شریفه را با عمق جان خودتان درک می‌کردید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱ اگر اطلاعات مختصری که امشب من به شما دادم، با قلبتان کاملاً لمس کنید، متوجه می‌شوید این دینی که در اختیار شماست، چیست!

جهل به حقایق، عامل فراری بودن از دین

من با رئیس کشیش‌های کلیسای «سین‌پل» در لندن صحبت کرده‌ام. پروفیسور بود، دکترا داشت و آدم باسوادی بود. سؤالی از او در ابتدای صحبت‌م کردم و گفتم: چرا غرب در انواع فساد و لجن‌های درونی و بیرونی، اعتقادی، قلبی، اخلاقی و رفتاری فرو رفته است؟ پس شما در این غرب چه کاره هستید؟! گفت: ما از مسیح دوهزار سال فاصله داریم و هیچ چیزی هم از مسیح نداریم که بتواند مردم را تربیت کند، ما هم نمی‌توانیم هیچ کاری بکنیم! همین است که هست و قابلیت تغییر در غرب نیست؛ چون دین و مکتبش را نداریم. لذا هر روز که مکتبی مثل قارچ درمی‌آید، چند هزارتایی مریدش می‌شوند، بعد می‌بینند آن هم توخالی است، رهاش می‌کنند!

بعد حرفی به من زد که خیلی مرا ناراحت کرد؛ دو شب مانده بود به ایران برگردم، واقعاً حال خوبی نداشتم! وی گفت: شما که با پیغمبرتان و رهبران بعد از پیغمبرتان، یعنی امامانتان ارتباط تنگاتنگ دارید، کل فرهنگشان پیش شماست و جدا نیستید، شما بیایید و این مردم غرب را



نجات بدهید! دیگر خجالت کشیدم به او بگویم این قدر در کشور خودمان فراری از دین، مسجد، آخوند، محراب و منبر زیاد است که دیگر ما را به انگلیس نکش، بگذار ده تا را در همان ایران نگه داریم که اینها فرار نکنند! اینهایی هم که فرار می کنند و فحش می دهند، امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: علتش چهل به حقایق است؛ و الا اگر رادیو، تلویزیون، روزنامه ها و مدرسه ها بتوانند درست بیدار کنند، آنها هم برمی گردند و از فرارشان دست برمی دارند؛ ولی تا حالا بلد نبوده اند جامعه را به گونه ای نگه دارند که فراری از خدا و دین در آن زیاد نشود، هر روز هم زیادتر می شود. فراریان از دین این همه فساد ایجاد کردند، اختلاس و دزدی به بار آوردند، بی حجاب و بدحجاب شدند و عدد زنا، مشروب خواری، رباخواری و ستمکاری را بالا بردند. چرا کلانتری ها به سراغ شما مسجدی ها یا زن های متدینه باعفت ماندگار در دین نمی آیند؟! چرا شما را نمی گیرند زندان کنند و شلاق بزنند؟! چرا من را نمی گیرند؟! چون دین نگذاشته که من آماده شلاق خوردن، زندان رفتن و اعدام شدن بشوم؛ و الا اگر ما هم این دین را از دست داده بودیم، مثل آنها فاسد، دزد و خائن می شدیم.

دین نگذارد که خیانت کنی ترک درستی و امانت کنی
فتنه آفاق ز بی دینی است زشتی اخلاق ز بی دینی است

حکایتی شنیدنی از ریزه کاری های دین

خیلی دین عجیب است! دین به ما می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله با پای برهنه به دنبال جنازه میتی از خانه اش تا قبرستان بقیع به احترام این میت آمد. وقتی میت را دفن کردند، لحد چیدند و خاک ریختند، مادر میت بالای قبر آمد و گفت: خوش به حالت، چه مرگی داشتی! پیغمبر به تشییع جنازه ات آمده است. پیغمبر صلی الله علیه و آله به این مادر فرمودند: از کجا می گویی خوش به حالت؟! خیلی سفت و محکم گفתי خوش به حالت! گفت: آقا خوش به حالش نیست؟! فرمودند: نه این مرد در خانه آدم بد اخلاقی بوده است؛ زنش از او دل گیر بود و بچه هایش از او فراری و رنجیده بودند. آدم شیرین، باکرامت، نرم و اخلاقی نبود. مادر! او را در عالم برزخ آن چنان تحت فشار قرار دادند که مایه های شیری که دو سال از تو خورده بود، از

انگشت‌هایش بیرون زد. چرا خوش‌به‌حالش؟! خوش‌به‌حال آدم خوش اخلاق، خوش‌به‌حال آدمی که به دین عمل می‌کند، خوش به حال آدمی که چشمش، دستش، گوشش، زبانش، شکمش و قدمش پاک است؛ نه خوش‌به‌حال هر کسی!

سفارش رسول خدا ﷺ بر مراقبت از قلب

قلب انسان، معدنی از خیرها و شرها

حالا این روایت دو کلمه‌ای را برای قلب بشنوید که پیغمبر ﷺ غوغا کرده‌اند! «علیک» این یک کلمه‌اش است، «بقلبک» این هم کلمه دومی و روایت تمام. «علیک بقلبک» تا زنده‌ای، قلبت را بپا؛ چون اگر این عضو بد شود، همه وجودت بد می‌شود و اگر این عضو خوب باشد، همه وجودت خوب خواهد بود. پیغمبر ﷺ با این دو کلمه به ما سفارش اکید می‌کنند که دلت را بپا و می‌دانند دل معدن همه خیرها و معدن همه شرهاست. پیغمبر ﷺ می‌دانند دل معدن گره خوردن به پروردگار، قیامت، انبیا، قرآن و کتاب‌های الهی است. پیغمبر ﷺ می‌دانند دل معدن خضوع، خشوع، مهرورزی، عاطفه، مهربانی، احساسات مثبت و درک حقایق است.

سنگینی ایمان امیرالمؤمنین علیه السلام به تمام جهان

پیغمبر ﷺ همه اینها را می‌دانند که قلب با این کوچکی‌اش معدن ارزش‌های غیر قابل ارزیابی است و نمی‌شود آنچه در این معدن از مسائل حقیقی قرار می‌گیرد، ارزیابی‌اش کرد. حالا من یک‌دانه‌اش را برایتان بگویم که اهل‌تسنن هم نقل کرده‌اند و من در کتاب‌های آنها هم دیده‌ام. پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: اگر ایمان علی‌بن‌ابی‌طالب را از قلبش دریاورند و به عنصر تبدیل کنند؛ عنصر یعنی جنسی قابل کشیدن و چون ایمان امری معنوی و کیفی است، یعنی کمی نیست؛ اگر ایمان علی‌بن‌ابی‌طالب را از قلبش دریاورند و به جنسی کشیدنی تبدیل کنند، در کفه ترازو بگذارند و همه این جهان را در کفه دیگر بگذارند، ایمان علی سنگینی می‌کند.



ارزش بی نظیر و غیر قابل ارزیابی محبت به ابی عبدالله

همین ایمانی که شما دارید، خیلی باارزش است؛ ولو اینکه کم است و در حد ایمان اولیای خدا، انبیا و ائمه نیست. همین مقدار که واقعاً پروردگار عالم را به عنوان بنای آفرینش و خودت قبول داری، هیچ کس نمی تواند وزن همین قبول داشتن را بگوید. همین که تک تک شما (البته ثابت هم کرده اید، درست و یقینی هم هست) به وجود مقدس ابی عبدالله علیه السلام محبت دارید، این محبت قابل کشیدن و ارزیابی نیست. عجیب است که اهل سنت هم این محبت را نقل کرده اند؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: «اذا اراد الله به عبد خيراً» اگر خدا برای انسانی خیر بخواهد، «قذف فی قلبه حب الحسین». «قذف» یعنی پراندن و افکندن. آیا می شود این را ارزیابی کرد که خدا از بیرون و پیش خودش، محبت ابی عبدالله علیه السلام را در قلبی بیندازد؟! این چقدر می ارزد؟! «اذا اراد الله به عبد خيراً قذف فی قلبه حب الحسین» چقدر می ارزد؟ همین محبت است که شما را به گریه، عمل، نماز و روزه وامی دارد و این مایه عظیم است که نمی گذارد شما در قیامت به جهنم بروید.

پرواز به سوی لقاءالله با محافظت از قلب

این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله دو کلمه است، حفظ شدید؛ «علیک بقلبک». «علیک» یعنی حفظ، نگهدار، مواظب باش و توجه داشته باش نسبت به قلبت؛ چون قلب معدن همه خیرهاست و اگر کسی قلبش را معدن خیرها قرار ندهد، بخواهد یا نخواهد، معدن شرور و زیانها می شود؛ اگر مواظب قلبش نباشد، حسد، حرص، ربا، بخل، کینه، دوئیت، تردید و وسوسه در این قلب قرار می گیرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله اینها را در همین دو کلمه می دیدند که بیان کرده اند؛ و الا اگر این حرفها در ذهن پیغمبر عظیم الشان اسلام نبود، «علیک بقلبک» دیگر معنی نداشت. خیلی خب، «علیک بقلبک»؛ با قلبم چه کار کنم که آن را نگه دارم؟ چه کار کنم که این پرنده ملکوتی با پر کشیدن به سوی دوزخ، مرا با خودش نبرد؟ او را نگه بدار که جای پرنده الهی در «مَقْعَدِ صِدْقٍ

عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ^۱ است و با ارزش‌هایی که به آن می‌دهی، وقتی به طرف لقاءالله پرواز می‌کند، بگذار تو را هم با خودش ببرد. این روایت یکی از روایاتی است که معیار، میزان و ترازوست تا قلبت را بشناسی و ببینی چه وضعی دارد. قلبت را بپا و ببین کدام طرفی است؟! بین خیرها را دارد، پس می‌ارزی؛ خیر ندارد و شر دارد، پست هستی و نمی‌ارزی.

تو که ناخوانده‌ای علم سماوات تو که ناپرده‌ای ره در خرابات
تو که سود و زیان خود ندانی به یاران کی رسی هیهات‌هیہات

کلام آخر؛ کشتن شش‌ماهه خندیدن نداشت

کوفیان این قصد جنگیدن نداشت	این گل پژمرده‌ام چیدن نداشت
لاله‌چینان دستتان ببریده باد	این گلوی تشنه ببریدن نداشت
اینکه با من سوی میدان آمده	نیتی جز آب نوشیدن نداشت
با سه‌شعبه غرق خورش کرده‌اید	آن که حتی تاب بوسیدن نداشت
گریه‌ام دیدید و خندیدید وای	کشتن شش‌ماهه خندیدن نداشت
دست من بستید و پای‌افشان شدید	صید کوچک پای‌کوبیدن نداشت
از چه دادیدش نشان یکدیگر	شش‌ماهه غرق خون دیدن نداشت

امام رو به جانب پروردگار کردند و فرمودند: خدایا! این شهید شش‌ماهه را ذخیره قیامت من قرار بده. وقتی هم او را آوردند تا پشت خیمه‌ها دفنش کنند، صورت بچه را که روی خاک گذاشتند، دیدند صدای مادرش می‌آید:

مچین خشت لحد تا من بیایم تماشای رخ اصغر نمایم



جلسه، مقسم

ارزیابی قلب سلیم در آیات

و روایات

شناخت جایگاه قلب در آیات و روایات

برای شناخت وضع قلب که در چه موقعیت و جایگاهی است و اینکه آیا فعالیت این عضو مثبت یا منفی است، آیاتی در قرآن کریم و روایاتی در مهم‌ترین کتاب‌ها آمده است. انسان به قول پروردگار اگر دلش بخواند، با مراجعه به این آیات و روایات، از وضع قلبش آگاه می‌شود. «اگر دلش بخواند» در خود قرآن است: ﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾^۱ این کتاب پندآموز همه جهانیان است؛ اما ﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾^۲ اگر دلتان بخواند وجودتان مستقیم، پاک و صاف بالا بیاید و ساخته شود؛ اگر هم دلتان نخواند، قرآن برایتان سودی ندارد. وقتی هم به سراغ قرآن نیابید، ضرر می‌کنید. این همان «اگر دلتان بخواند» است: ﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾. خیلی‌ها هم دلشان نمی‌خواند مستقیم و پاک شوند، رشید و هدایت‌یافته بار بیابند.

آزادی و اختیار در انتخاب، امتیاز دین خدا

هشت میلیارد جمعیت در کره زمین است، بعد از اختراع وسایل ابواب جمعی، چه تصویری و چه صوتی، تا حدی صدای خدا، انبیا و ائمه به جهانیان رسیده است؛ اما چرا قبول نمی‌کنند؟ چون دلشان نمی‌خواند! دنیا هم جای اجبار نیست؛ اگر جای اجبار بود، یک

۱. ص: ۸۷.

۲. تکویر: ۲۸.

منحرف از زمان آدم علیه السلام تا حالا وجود پیدا نمی‌کرد؛ ولی پروردگار عالم نخواست که انسان را مجبور به قبول هدایت کند و انسان‌ها را آزاد گذاشته است. یکی مثل حربن‌یزید در صبح عاشورا از آزادی‌اش استفاده می‌کند، توبه می‌کند و در صف اولیاءالله قرار می‌گیرد؛ یکی هم از آزادی‌اش استفاده می‌کند و سر ابی‌عبدالله علیه السلام را از بدن جدا می‌کند. خدا نه مچ شمر را گرفت که خنجر نکش، نه حر را هل داد که به بهشت برو. کاری که شمر کرد، به خواست خودش بود و کاری هم که حر کرد، به خواست خودش بود. جالب این است که پروردگار در قرآن می‌فرماید: من راه کمال، هدایت و رشد را در برابرتان قرار دادم و گفتم این جاده که اسمش صراط مستقیم است، شما را با «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» که در سوره نساء مطرح هستند، در قیامت هم‌نشین می‌کند. راه گمراهی را هم نشان دادم و گفتم: این راه راهی است که هر کسی طی کند، با فرعون و نخست‌وزیرش هامان هم‌نشین شده، با آنها وارد قیامت می‌شود و جای او معلوم است که کجا باید بایستد.

این امتیاز دین خداست که هرگز کسی را به طرف بهشت هل نمی‌دهد؛ چون اگر هل بدهد، اصلاً بهشتی نخواهد بود! بهشت برای عمل‌کنندگان به فرمان‌های خداست. اگر اجباری در کار باشد، بهشت و دوزخ معنی ندارد. شما قرآن مجید را ببینید؛ حالا من به وکالت از شما قرآن را نزدیک صدمبار از اول تا آخر نگاه تحقیقی و لغت‌شناسی کرده‌ام. تقریباً اصول مطالب همه سوره‌ها در ذهنم است. یک جای قرآن ندارد که دوزخیان در قیامت بگویند: خدایا خودت سبب جهنم آمدن ما بودی و کار تو بود. بهشت رفتن هم کار خدا نیست و خدا فقط آدرس داده، گفته برای ورود به بهشت، باید قلبت، اعمال و اخلاقت این جهت را داشته باشد؛ تو اگر این‌گونه باشی، «وَجِبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ» بهشت بر تو واجب می‌شود. اصلاً لازم می‌شود که بهشت در اختیارت قرار بگیرد.

معیارهای عدالت خداوند در روز قیامت

ارزش عمل به آزادی در عمل است؛ اگر آدم در عمل آزاد نباشد، نه عمل مثبت ثواب دارد و نه هر معصیتی عذاب دارد، دو طرفش مساوی است. قرآن مجید می‌گوید: آیات مربوط



به قلب برای شما ترازوست. الآن فرصت نیست که من کلمه ترازو، معیار و شاقول را از آیات قرآن برایتان بگویم، حالا یکی برای نمونه از سوره مبارکه انبیاء می‌خوانم: ﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾^۱ من معیارهای عدالتم را فردای قیامت وارد محشر می‌کنم که یکی از این معیارها قرآن، یک معیار انبیا و یک معیار هم ائمه طاهرين علیهم‌السلام هستند. نزدیک اربعین است، به نجف می‌روید، در زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌خوانید: «السلام علیک یا میزان الاعمال» ای شاقول سنجش اعمال؛ یعنی خدا در قیامت، هر رئیس‌جمهور، سلطان و حاکم مسلمان، هر صندلی‌دار، وزیر و وکیلی که کارگردانی مردم را داشته، با امیرالمؤمنین علیه‌السلام میزان‌گیری می‌کند؛ یا قبول می‌شود یا رفوزه. خدا میزان‌گیری می‌کند و باید حکومتش، ریاستش، سلطنتش، وکالتش و وزارتش در حدی نزدیک به روش امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشد، نه مثل او؛ عین او که نمی‌شود! خود حضرت می‌فرمایند: «ألا و إنکم لا تقدرون علی ذلک» شما علی‌بشو نیستید؛ چون خدا توان و قدرتش را به شما نداده، «اعینونی بورع و اجتهاد و عفة و سداد» اما شما می‌توانید تقوا داشته باشید و به علی نزدیک بشوید؛ شما می‌توانید استواری و ثابت‌قدمی داشته باشید و به علی نزدیک بشوید؛ شما می‌توانید پاکی در شکم، غریزه جنسی، چشم، زبان و گوش داشته باشید و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزدیک بشوید؛ شما می‌توانید در کل کارهای مثبت تنبل نباشید و به علی نزدیک بشوید؛ اما خود علی نمی‌شوید! اگر اینها را داشته باشید، شما را در قیامت با امیرالمؤمنین علیه‌السلام معیار‌گیری کنند و داشتن اینها نمره قبولی به شما می‌دهد؛ اما اگر کسی نداشته باشد، رفوزه می‌شود. پروردگار عالم که بهشت را زباله‌دانی درست نکرده تا کفار، مشرکین، منافقین، بی‌دین‌ها و بی‌بندوبارها که خودشان را اصلاح نکرده‌اند، در روز قیامت به بهشت بریزد. ﴿وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۲ بهشت برای کسانی است که خود را با

۱. انبیاء: ۴۷.

۲. شعراء: ۹۰.

معیارگیری قرآن، پیغمبر ﷺ و اهل بیت ﷺ از هرزگی‌ها حفظ کرده‌اند. ﴿وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا﴾^۱ پاکان را به سوی جنت آدرس می‌دهند و راه برایشان باز می‌کنند.

سنجش قلب سلیم با آیه‌ای از کلام وحی

ارزیابی انسان با خودش در روز قیامت

یک سلسله آیات و روایت هست که آدم خودش می‌تواند قلبش را با آن آیات و روایات بسنجد و از وضع کیفیت قلب آگاه شود. بعضی از آیات کلی است، بعضی از آیات هم نه، مواردی را بیان کرده است؛ مثلاً یکی از آیاتی که کلی است: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ﴾^۲ قیامت بر فرض که کسی مالک مالی باشد (البته هیچ کس مالک نیست)، این ثروت سودی برای او ندارد؛ چون بازار قیامت بازار معامله، تجارت، خرید و فروش و کارخانه نیست و اگر پول هم باشد، به درد نمی‌خورد. «وَلَا بَنُونَ» بچه‌هایتان هم فریادرس قیامت شما نیستند. بچه‌هایتان خیلی آدم‌های خوبی هستند، مزد عمل خودشان را می‌بینند؛ آنها به شما چه ربطی دارد؟! شما خودت مسئول و مکلف بودی، خودت را در قیامت ارزیابی می‌کنند؛ نه با بچه‌ات، نه با پسرت، نه با دخترت! حتی آدم را با قوم و خویش هم ارزیابی نمی‌کنند. بنی‌عباس قوم و خویش‌های اهل بیت ﷺ بودند؛ عباس عموی پیغمبر ﷺ بود و عبدالله بن عباس، فضیل بن عباس و عبیدالله بن عباس پسرعموهای امیرالمؤمنین ﷺ بودند. همین‌طور جلو بیاید تا عبدالله سفاح، منصور دوانقی، هارون و مأمون، اینها هم قوم و خویش‌های نزدیک پیغمبر ﷺ و اهل بیت بودند. همه از عموزادگان پیغمبر ﷺ هستند؛ اما شما وقتی وارد حرم حضرت رضا ﷺ می‌شوید، اگر خلوت باشد و بالای سر حضرت دو رکعت نماز بخوانی، قبل از نماز سرت را به طرف حرم بالا کن، کاشی‌کاری زیبایی است که دو خط شعر عربی روی آن است و این‌طوری شروع می‌شود: «قبران فی طوس» دو قبر در این

۱. زمر: ۷۳.

۲. شعراء: ۸۸.

منطقه است که یک قبر برای پاک‌ترین مردم، یعنی امام هشتم و یک قبر هم برای آلوده‌ترین افراد، یعنی هارون است. بین قبر حضرت رضا علیه السلام و هارون چقدر فاصله است؟ یک چیز بسیار نازک که اگر به آن قبر فشاری بیاید، چیز می‌ریزد و جنازه امام هشتم و هارون کنار هم قرار می‌گیرد. بعد در خط دوش می‌گوید: نه از ارزش‌های حضرت رضا علیه السلام به هارون چیزی می‌رسد که عموزاده‌اش بوده است و نه از آلودگی‌ها و عذاب هارون به حضرت رضا علیه السلام چیزی می‌رسد. در قیامت هم هارون را با حضرت رضا علیه السلام ارزیابی نمی‌کنند. حضرت رضا علیه السلام مستقلاً ارزیابی خدا هست و هارون هم مستقلاً ارزیابی می‌شود، کاری به همدیگر ندارند.

ارزیابی شیعه با عمل، اخلاق و پاکی قلب

خیلی روایت عجیبی است؛ ما در این روایات که می‌گردیم، دنیادنیای حرف حسابی گیرمان می‌آید. روزی جوانی پیش امام صادق علیه السلام آمد و گفت: یا بن رسول الله! این مردم شیعه مگر در زیارت عاشورا نمی‌خوانند «لعن الله بنی امیه قاطبه»؟ کلمه «قاطبه» یعنی کل؛ خدایا از اول تا آخر بنی‌امیه - مرد، زن، جوان، بچه، بیکار یا باکارشان - را لعنت کن. حضرت فرمودند: بله می‌خوانند. گفت: یا بن رسول الله! من از نسل بنی‌امیه و فرزندان آنها هستم، ولی شیعه خالص شما هستم؛ یعنی من به شما اقتدا می‌کنم، حرف‌های شما را گوش می‌دهم و حلال و حرام خدا را رعایت می‌کنم. آیا این لعنت مردم شیعه تا قیامت، شامل حال من هم می‌شود؟! امام فرمودند: نه تو از ما هستی، نه از بنی‌امیه؛ یعنی من هر کس می‌خواهم باشم، با عملم، اخلاقم و پاکی قلبم در گروه انبیا و پاکان دنیا می‌شوم؛ حتی اگر به دنیا آمده از فلان نسل خبیث باشم.

ما الآن همه عاشق خدا، انبیا، قرآن و ابی‌عبدالله علیه السلام هستیم. مقداری که به عقب برگردیم، به پدران و مادران گذشته‌مان در قبل از بعثت پیغمبر می‌رسیم که یا زرتشتی، یا یهودی، یا مسیحی یا لائیک بودند. آنها به ما چه؟! حالا جد و آباد ما ایرانی‌ها زرتشتی بودند، به ما چه؟! موقعیت، قلب، اعمال، اخلاق، رفتار و روحیات الآن شما که رنگ اسلام

و اهل بیت علیهم السلام دارد، مورد ارزیابی است و شما را به هیچ عنوان با پدر ارزیابی نمی‌کنند. مگر سلمان قبلاً زرتشتی نبوده و بخشی از عمرش در آتشکده هزینه نمی‌کرده است؟! مگر آتش را مقدس‌ترین مقدسات عالم نمی‌دانسته و به اهورامزدا و اهریمن به‌عنوان دو کارگردان مثبت و منفی در دنیا اعتقاد نداشته است؟! در حالی که کارگردان یکی است: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له». مگر سلمان همه این آلودگی‌ها را نداشته، ولی اسلام با او چه کار کرد که گاهی جبرئیل به پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض می‌کرد: خدا فرموده سلام مرا به سلمان برسان. الان چه کاره‌ای؟ پدران و مادران گذشته‌ام چه کسانی بوده‌اند، آنها را برای ما لحاظ نمی‌کنند؛ بلکه خودم را قیامت لحاظ و ارزیابی می‌کنند.

قلب سلیم، نجات‌بخش انسان در روز قیامت

مال و فرزندان به کار تو نمی‌آیند، ﴿الْأَمْنُ أَيْ اللَّهُ بِقَلْبِ سَلِيمٍ﴾^۱ مگر اینکه دلی پاک (سلیم) را معنی می‌کنم) از بخل، حرص، حسد، کینه، نفاق، ریا و پر از مهر، فروتنی، خشوع، محبت، مهرورزی و اعتقاد به پروردگار و انبیا را وارد قیامت کند؛ یعنی تو باید این قلب را با خودت ببری: «أَتَى اللَّهُ بِقَلْبِ سَلِيمٍ». من سلیم را بفهمم، بعد دلم را ارزیابی کنم؛ اگر دل من خراب و آلوده باشد، در عرصه آشنایی نخواهم بود و بیرون و بیگانه هستم.

عاشقانی که از درون خانه‌اند شمع روی یار را پروانه‌اند

«ولی آن کسی که از عرصه قلب سلیم بیرون است، بیرونی است.»

عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد آن‌که بیرونی بود

عاشقانی از دورن خانه

این روایت در جلد دوم عربی «اصول کافی» است (فارسی آن را نمی‌دانم جلد چندم می‌شود): آقای خیلی باوقار و آرامی پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: «یا علی احبک» من تو را خیلی



دوست دارم. امام هم لحظه‌ای چشمشان را به زمین دوختند، بعد نگاهی به او کردند و فرمودند: دروغ می‌گویی! گفت: علی جان، محبت امری قلبی است؛ مگر تو در دل من هستی و عمق دل مرا می‌بینی که به من می‌گویی دروغ می‌گویی؟! فرمودند: نیازی نیست من عمق دلت را ببینم؛ همین الآن که لحظه‌ای سرم را پایین تمام انداختم و ارواح عاشقانم را «من الاولین و الآخِرین» نگاه کردم، تو در بین آنها نبودی. تو بیرونی هستی، نه درونی!

عاشقانی که از درون خانه‌اند شمع روی یار را پروانه‌اند

چرا همه به دور خدا نمی‌گردند؟ چرا همه برای ابی‌عبدالله علیه السلام قدمی بر نمی‌دارند؟ چرا برای حسین بن علی علیه السلام دست در جیبشان نمی‌کنند؟ چرا میلیاردها تومان ثروت دارد و خرج چهار مرد و زن و جوانی که تا حالا به کربلا نرفته‌اند، نمی‌دهد تا به کربلا بروند؟ چون اینها بیرونی هستند.

اما آنهایی که درونی هستند؛ گاهی یک سال خودشان می‌روند و سال بعد ده‌تا را می‌فرستند. ائمه ما فرموده‌اند: خرج زائری را بدهی و او را برای زیارت بفرستی، ثوابش مثل این است که خودت به کربلا رفته‌ای و همه کارهایی که باید انجام بدهی، انجام داده باشی؛ هیچ فرقی نمی‌کند. یک نفر را به کربلا بفرستی، در قیامت خودت را زائر حساب می‌کنند. ده‌تا ده‌تا بشوید و پول روی هم بگذارید، پنج نفر را به کربلا بفرستید. خیلی‌ها آرزو دارند که بروند و نتوانسته‌اند، ندارند و نمی‌توانند. خود ائمه ما به مردم پول می‌دادند و می‌گفتند برای زیارت به کربلا برو.

دو حکایت شنیدنی از قلب سلیم

این آیه خیلی آیه فوق‌العاده‌ای است! دل را با این آیه بسنج و ببین سلیم است یا سقیم، است؛ دل سالم از آلودگی‌ها و آراسته به خوبی‌هاست یا سقیم، بیمار، گرفتار و اسیر است؟ این دل در چه وضعی است؟ روایت دیگری برایتان بخوانم که خیلی عالی است! البته روایت دیگری در همین زمینه هست که نزدیک یک صفحه کتاب است؛ حالا این را برایتان بخوانم:



حکایت نخست

جنازه‌ای داخل تابوت بود و چهار آدم معمولی، سیاه‌سوخته و پابرنه جنازه را می‌بردند تا دفن کنند. از جلوی پیغمبر ﷺ رد شدند، پیغمبر ﷺ فرمودند: تابوت را زمین بگذارید. زمین گذاشتند. حضرت فرمودند: چه کسی داخل این تابوت است؟ گفتند: آقا این غلام و بردهٔ فلان طایفهٔ عرب است که اینجا مرده است. آنها گردن، دو دست و دو پایش را زنجیر کرده‌اند و جنازه را به ما سپرده‌اند تا دفن کنیم. فرمودند: در تابوت را باز کنید. تابوت را باز کردند، پیغمبر ﷺ دیدند مرده است و گردن، دست و پا، کمر و شکم را به زنجیر بسته‌اند، فرمودند: زنجیرها را باز کنید. زنجیرها را باز کردند. در گیروداری که زنجیرها را باز می‌کردند، امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند که آن وقت ۲۵-۲۶ ساله بودند، گفتند: یارسول‌الله، چرا با این مرده این‌طوری معامله کرده‌اند؟! این مرد وقتی زنده بود، هر چند وقت یک‌بار که مرا می‌دید، می‌گفت: علی جان، این دل من از عشق به تو موج می‌زند! پیغمبر ﷺ فرمودند: علی جان راست می‌گفته و الآن دلش نشان می‌دهد که پر از عشق به توست. چهار فرشته که هر کدام چند هزار فرشته با آنهاست، منتظرند که به جنازه او نماز بخوانند؛ یعنی مردم، قیمت شما به دل است، نه به چشم، نه به گوش، نه به دست، نه به شکم و نه به غریزه؛ چون همهٔ آنها زیرمجموعه، نوکر و ارتش دل هستند. آنچه در وجود انسان دارای محوریت بسیار بالایی است، قلب است. شما آیه‌ای در قرآن پیدا نمی‌کنید که خدا فرموده باشد دست، چشم، زبان یا پای آنها بیمار است؛ اما به قلب که می‌رسد، قلب را ارزیابی می‌کند و به پیغمبر ﷺ می‌گوید: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾^۱ اگر می‌بینی منافق، دشمن و مشرک هستند، با تو می‌جنگند و افرادت را می‌کشند، چون دلشان بیمار است؛ اگر دل سالم باشد، آدم خون، آبرو و مال مردم را محترم می‌داند؛ اگر دل سالم باشد، آدم درست حرف می‌زند، درست داوری و قضاوت می‌کند؛ اگر دل سالم باشد، زبان کنترل است؛ اگر من گناه پنهانی از کسی خبر بشوم، وقتی دلم سالم باشد، به هیچ‌کس نمی‌گویم

تا بمیرم؛ یعنی آبروی مسلمان و مؤمن را حفظ می‌کنم و نگه می‌دارم؛ اگر دلم سالم باشد، لطمه و زخم نمی‌زنم، به مال مردم ضربه نمی‌زنم.

حکایت دوم

من این داستان را یادم نیست و شاید آن وقت به دنیا نیامده بودم. وقتی بزرگ شدم، پدرم برایم تعریف کرد و گفت: در همسایگی ما تاجر قدرتمندی بود که این تاجر باغی بزرگ و زمین کشاورزی داشت. باغ و زمین کشاورزی او با زمین کشاورزی و باغ دکتر محل همسایه بود. این تاجر آدم زوردار بود و مقداری از عرض زمین این دکتر را به زمین خودش انتقال داد. دکتر فهمید و به این تاجر گفت: چرا زمین را غصب کرده‌ای؟ گفت: مال خودم است! دکتر گفت: مال خودت که نبود و خودت می‌دانی. آدم چیزی که مال خودش نیست، می‌داند مال خودش نیست؛ ولی زورمندانه می‌خواهد بخورد. تاجر گفت: نه مال خودم است. ویزیت این دکتر در آن زمان یک قران، یعنی یک ریال بود. الآن می‌گویید ده ریال، یک‌دهم ده ریال، یک قران بود. پول فلزی کوچکی بود که عدد «یک» روی آن بود و زیرش هم «ریال» نوشته بود؛ یعنی الآن صد ریال که ده تومان بشود، یک بسته کوچک سبزی خوردن نمی‌دهند! آن وقت با یک قران، سه تا تخم مرغ یا نیم کیلو قند می‌خریدند، یک کیلو از بهترین برنج هشت ریال بود، روغن که هنوز تقلب در کشور نیامده بود و کیلویی ۲۵ ریال بود. ویزیت این دکتر هم یک قران بود.

این تاجر مریض شد و خانواده‌اش هم خجالت می‌کشیدند پیش این دکتر بروند؛ چون تاجر زمین دکتر را غارت و غصب کرده بود. دو سه تا دکتر دیگر در محل بودند که آنها را آوردند و این تاجر با داروهای آن دکترها خوب نشد. بالاخره تصمیم گرفتند با اینکه این مریض با آن دکتر قهر بودند، همان دکتر را بیاورند. پیش دکتر آمدند و گفتند: آقای دکتر، این تاجر همسایه زمینت مریض شده، به عیادت می‌آیی؟ اخلاق الهی را ببینید؛ گفت: ما با هم دعوی زمین داریم، دعوی جان نداریم! او مریض است و از نظر قانون پزشکی و قسمی که خورده‌ام، بر من لازم است به عیادتش بیایم. دکتر را آوردند و او را معاینه کرد. به دکتر گفتند: آقای دکتر نسخه بده! گفت: ویزیت من ده تومان می‌شود (ده تومان یعنی

صد ریال). ویزیت دکتر یک قران بود، اما گفت من صدتا یک قرانی می‌گیرم و او را خوب می‌کنم. دلتان می‌خواهد بدهید، دلتان هم نمی‌خواهد، من می‌روم و مریض شما می‌میرد. بیماری‌ای که من از او کشف کرده‌ام، این تا شب مردنی است! تاجر مریض که ناله می‌کرد، گفت: من که دارم، به او بدهید. دکتر گفت: نه نمی‌خواهم، حواله بنویس و مهر بزن که من از تو ده تومان، یعنی صد ریال طلبکارم. تاجر گفت: بنویسید و مهر مرا هم بزنید، به دکتر بدهید.

دکتر نوشته و سند را گرفت، در جیبش گذاشت و نسخه را نوشت. به دواخانه رفتند، نسخه‌اش سه ریال شد؛ یعنی صد ریال ویزیت، سه ریال نسخه. دکتر گفت: این دارو را سه بار کنید؛ یکی الآن به او بدهید، یک‌سومش را هم شب و یک‌سوم دیگر را هم فردا بدهید. دو سه روز بعد هم این مریض خوب خوب شد. اولین کاری که کرد، به مطب دکتر آمد و گفت: ویزیت تو یک قران است، چرا در حالی که من می‌مُردم، ظالمانه سند صد ریال از من گرفتی؟! دکتر گفت: راستش تو یقیناً داشتی می‌مردی و من در دلم به پروردگار گفتم: من از این ویزیت نمی‌خواهم؛ اما صد ریال از او می‌گیرم و در زمستان برای خانواده‌های فقیر خاک زغال، منقل، کرسی و لحاف می‌خرم. خدا تو را خوب کرد، نه داروی من! اگر دل این دکتر دل سالمی نبود، مریض را معاینه می‌کرد و می‌گفت: به دَرَک که بمیرد! خوش‌به‌حال من، بگذار بمیرد! آدمی که دل منظم، پاک و سالمی دارد، جان مخالفش را هم نجات می‌دهد.

خوشا آنان که الله یارشان بی
که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دائم با تو باشند
بهشت جاودان بازارشان بی

کلام آخر؛ کجایید ای هواداران، ببندید محمل زینب

زینب چو دید پیکری اندر میان خاک
از دل کشید ناله به صد آه سوزناک
که‌ای خفته خوش به بسترِ خون دیده باز کن
احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن
طفلان خود به ورطهٔ بحر بلا نگر
دستی به دستگیری ایشان دراز کن



سیرم ز زندگانی دنیا یکی مرا لب بر گلو رسان و ز جان بی‌نیاز کن
برخیز صبح شام شد ای میر کاروان ما را سوار بر شتر بی‌جهاز کن
ای وارث سریر امامت ز جای خیز بر کشتگان بی‌کفن خود نماز کن
«منظور از کفن در اینجا لباس شهید است که کفن اوست؛ ولی لباس همه را غارت کرده بودند».

یا دست ما بگیر و از این ورطهٔ بلا بار دیگر روانه به سوی حجاز کن
من از مدینه و مکه با تو و عباس و اکبر آدمم، حالا نمی‌خواهم هم‌سفر شمر و عمر سعد و
خولی باشم! به خودت قسم، دلم نمی‌خواهد بروم و ما را می‌برند؛ اگر آزاد بودم، در گودال
می‌ماندم و این قدر برایت ناله می‌زدم و گریه می‌کردم تا عمرم تمام شود.
کجایید ای هواداران، ببندید محمل زینب که بر باد فنا رفته مکان و محمل زینب

جلسه هشتم

سعادت انسان در پرتو همراهی

با سبک عالم

هماهنگی با نیکی ها و نیکان در آیات قرآن

ایمان آوردن آسیه، همسر فرعون

یقیناً سعادت و خوشبختی در این است که انسان خودش را با نیکی‌ها و نیکان هماهنگ کند و از بدی‌ها و بدها بپرهیزد. ما به عنوان نمونه، شرح حال هر دو طرف را هم در قرآن کریم، هم در روایات و هم در تاریخ می‌بینیم. آسیه ملکه مملکتی بود که در آن روزگار از کشورهای متمدن بود و سابقه تمدن طولانی داشت. آسیه شوهری چون فرعون داشت که معدن همه پلیدی‌ها بود. زندگی خودش هم کنار آن شوهر با اخلاق و رفتار همان شوهر بود؛ ولی زن خردمند، اندیشمند و باانصافی بود. وقتی نیکی‌ها را از زبان سومین پیغمبر اولوالعزم خدا، حضرت کلیم‌الله شنید، به نیکی‌ها و نیکان روی آورد. علم به این معنا هم داشت که آراسته شدن به نیکی‌ها و روی آوردن به نیکان، به احتمال قوی سبب قتلش شود. آن را پذیرفت و قبول کرد. آیاتی که درباره عظمت این زن تحت عنوان همسر فرعون در قرآن است، باید ببینید، بخوانید و در جملات این آیات دقت کنید که رویکرد به نیکی‌ها و نیکان، چه رشد، نورانیت و ارزشی به انسان می‌دهد.

جادوگران فرعونی و لذت ارتباط با نیکان

باز در قرآن مجید، ما در سوره طه رویکرد جادوگران فرعونی را به خوبی‌ها و موسی بن عمران علیه السلام می‌بینیم. وقتی این رویکرد را نشان دادند، فرعون با قاطعیت، نه به



شوخی و نه به تهدید، بلکه با قاطعیت گفت: «لَا صَبَّاتُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ»^۱ من همه شما را به این درختان خرما به دار می کشم، «فَلَا قَطْعَنَّ أَيْدِيكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ» و یک‌درمیان هم دست و پایتان را با ساطور قطع می‌کنم. اینها با این تهدید قاطعانه چه کار کردند؟ چون نیکی‌ها را لمس کرده بودند و لذت ارتباط با نیکان را در درون یافته بودند، خیلی شجاعانه به فرعون گفتند: «فَأَقْضِي مَا أَنْتَ قَاضٍ»^۲ هر کاری دلت می‌خواهد بکن؛ می‌خواهی ما را به دار بکشی بکش، می‌خواهی دست و پای ما را یک‌درمیان قطع کنی بکن. دیگر می‌خواهی چه کار بکنی؟

گشایش درهای فیوضات الهی بر جادوگران

قتل آخرین خط ستمکاران نسبت به پاکان عالم است. یک خطشان این است که خوبان را در مضیقه اقتصادی قرار بدهند، یک خطشان این است که شخصیت خوبان را درهم بکوبند، یک خطشان این است که آبروی خوبان را ببرند، یک خطشان این است که به نیکان جهان تهمت بزنند، یک خطشان این است که تبعیدشان کنند، یک خطشان هم این است که آنها را زندان کنند و آخرین خطشان هم کشتن است. طبق قرآن، جادوگران زمان فرعون این آخرین خط را با میل و رغبت قبول کردند: «فَأَقْضِي مَا أَنْتَ قَاضٍ». قضاوت و داوری، هر حکمی می‌خواهی در حق ما بدهی، بده؛ نه التماس، نه درخواست عفو، نه عذرخواهی کردند و همه شهید شدند. با ستمگر نامرد باید مردانه حرف زد، نه ملتسمانه! اگر در آیات سوره طه دقت کنید، شگفت‌زده می‌شوید؛ چون حرف‌هایی که جادوگران بعد از محکوم شدن به اعدام زدند، خیلی حرف‌های عجیبی است! نشان می‌دهد که پروردگار درهای فیوضات را به روی اینها باز کرد، اینها فیوضات غیبیه را لمس کردند و شیرینی‌اش را چشیدند. این خیلی فوق‌العاده است که بدون طول زمان، پروردگار درهای فیوضاتش را به روی دل عده‌ای باز کند، اینها فیوضات الهیه را با عمق قلب بچشند

۱. طه: ۷۱.

۲. طه: ۷۲.



و لذت ببرند که کشته شدن پیش این لذت، کمترین دردی برایشان نداشته باشد و واقعاً هم نداشت!

لذت فیوضات الهی در عمق وجود امام حسین علیه السلام

ما در روایاتمان داریم؛ البته به نظر من، فهم این طور روایات کار خیلی سختی است! حالا ممکن است طلبه‌ای، روحانی‌ای یا درس‌خوانده‌ای بگوید کار سختی نیست؛ ولی من در حد خودم می‌گویم درک آن کار سختی است، بلکه کار سخت‌تری است! مثلاً کشته شدن جادوگران در مقابل لذتی که از فیوضات الهیه به قلبشان جاری شد و لمس کردند، تلخی کشته شدن را نچشیدند، اصلاً سراغ درد کشیدن نرفتند و خود را از درد کشیدن به فراموشی دادند. روایات ما در همین زمینه دارد: زمانی که خنجر تیز شمر به گلوئی ابی‌عبدالله علیه السلام رسید و می‌خواست بکشد، خنجر که کشید، امام لبخند زد. من این را نمی‌فهمم و نمی‌دانم یعنی چه! در همین دنیا وقتی خبر اعدام یکی را به او می‌دهند، قبل از اعدام مرده است؛ در همین دنیا وقتی پزشکی به خانواده‌ی مریضی بگوید هرچه می‌خواهد، به او بدهید که دیگر کار از کار گذشته است؛ اگر به گوش بیمار برسد، کل وجودش را می‌بازد و تلخ می‌شود. این حال اولیای الهی است؛ چه آنهایی که مثل ابی‌عبدالله علیه السلام از اول در مقام ولایت‌اللهی بوده‌اند و چه آنهایی که مثل آسیه و جادوگران زمان فرعون بعد از مدت‌ها آلودگی، به مقامات ولایت‌اللهی رسیدند.

خوشبختی دائمی انسان در هماهنگی با نیکان

شخصیت عظیم و بی‌نظیر ابان بن تغلب

به اول مطلب برگردم؛ به طور یقین، خوشبختی دائمی و سعادت در این است که انسان عقلش را به کار بگیرد، انصافش را به بازار بیاورد، درباره‌ی خودش فکر کند، به آینده‌اش نگاه کند، با نیکی‌ها و نیکان هماهنگ شود و از بدی‌ها و بدها جدا زندگی کند. همین امروز، فکر کنم نماز ظهرم را خوانده و هنوز وارد نماز عصر نشده بودم، کنار کتابی نماز می‌خواندم



که مؤلف این کتاب دو جلدی بیست سال پیش این کتاب را با خط خودش به من هدیه کرد. او از عالمان وارسته بود و شخصیت باتقوایی داشت. کتابش را برداشتم که نگاه کنم، یادم نبود آن زمان که این دو جلد کتاب را به من هدیه کرد، مطالعه کرده باشم. کار زیاد اجازه نمی‌دهد که آدم به چهارهزار کتاب از اول تا آخرش برسد. اولین صفحه این کتاب، سخنی از ابان بن تغلب بود. ابان شخصیتی عظیم، فقهی، علمی، دینی و تقوایی و انسان کم‌نظیری بود. این آدم از نوجوانی خودش را با سه نفر هماهنگ کرد که خود آن سه نفر هم معدن همه خوبی‌ها و نیکی‌ها بودند؛ یعنی رویکرد کاملی به نیکی‌ها و به نیکان داشت. یکی وجود مبارک حضرت زین‌العابدین علیه السلام که منبع همه خوبی‌ها بود و خودش هم سرآمد خوبان بود. نفر دوم، وجود مبارک حضرت باقرالعلوم علیه السلام که مثل پدر بزرگوارش، منبع همه نیکی‌ها و در رأس نیکان بود. آخرین نفری که ابان خودش را با او هماهنگ و میزان‌گیری کرد، وجود مبارک حضرت صادق علیه السلام است. حالا این مطلب در این کتاب بود، ولی من این را قبلاً هم در کتاب‌های رجالی بسیار مهم خودمان دیده بودم. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: ابان مستقیماً (نه به واسطه) سی‌هزار روایت در بخش‌های مختلف دین از من شنید که همه را هم در آن زمان نوشته بود. حالا من هفت‌هشت کتاب اسم می‌برم: «اصول کافی»، «تهذیب»، «استبصار»، «من لا یحضره الفقیه»، «وسائل الشیعه»، «بحار الأنوار»، «وافی»، «شافی» و «محاسن». شما هر کدام از این کتاب‌ها را که درجا باز کنید، اسم ابان را می‌بینید که ابان فرموده: «سمعتان الصادق علیه السلام» خودم با گوش خودم از امام صادق علیه السلام شنیدم. سی‌هزار روایت، یعنی مجموعه‌ای از معارف عرشی، آسمانی و ملکوتی.

حرکت وضعی انسان، عامل غبن و عقب‌افتادگی از نیکان

حالا برای اینکه ارزش ابان را بدانید، من این همه را گفتم تا این جمله آخر را بگویم. این ارزش برای تعداد محدودی پیش آمده است؛ مثلاً برای یکی از آنهایی که این ارزش پیش آمده، عبدالله بن یعفور است؛ برای یکی از آنهایی که این ارزش پیش آمده، صفوان بن یحیی



است؛ برای یکی از آنهایی که این ارزش پیش آمده، مالک‌اشتر نخعی است. البته ائمه ما درباره هر کدام از اینها نگاه‌های خاصی دارند؛ مثلاً وقتی خبر شهادت مالک‌اشتر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، مردم را در مسجد کوفه جمع کردند و امام به منبر رفت. این سخن یک آدم معمولی یا یک عالم و مرجع تقلید نیست، بلکه سخن امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمودند: دیگر مادری در این عالم سراغ ندارم که مانند مالک را به دنیا بیاورد. این چیست؟ یعنی این راه برای همه ما باز است، ما نرفته‌ایم؛ نه اینکه این ارزش‌ها به روی ما باز نباشد. خدا که بخیل نیست و ارزش‌ها برای همه ما هست؛ اما ما به دنبالش نرفته‌ایم و به شکمی، شهوتی، رفاقتی، قلبانی، سیگاری، قهوه‌خانه‌ای، نمازی یا روزه‌ای قناعت کرده‌ایم که آن‌هم دور خودمان چرخیده‌ایم و حرکت به جلو نکرده‌ایم. همه اینها در چرخ است که ما به دورش چرخیده‌ایم و حرکت ما در دنیا وضعی بوده، انتقالی نبوده و جابه‌جا نشده‌ایم، قدم‌به‌قدم جلو نرفته‌ایم و همه را یک‌جا در یک حرکت وضعی انجام داده‌ایم. آنچه مهم است، حرکت به پیش است و به فرموده موسی بن جعفر علیه السلام، اینکه فردای من کاملاً از امروزم بهتر باشد و فردا بیش از امروز به من اضافه شده باشد؛ ولی بیشتر ما این کار را نکرده‌ایم! به خودمان اضافه نکرده‌ایم و همان بودیم که هستیم، همانی هستیم که بودیم؛ مثلاً نماز ما در این سی‌چهل سال چه تفاوتی کرده است؟ عبادت ما با گذشته چه تفاوتی کرده است؟ دانش ما با گذشته چه تفاوتی کرده است؟ حرکات مغزی ما با گذشته چه تفاوتی کرده است؟ همانی که بودیم، هستیم و جلوتر نرفته‌ایم. موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرمایند: این جلوتر نرفتن، «غبن» یعنی ضرر است و منفعت نیست. حالا یک نفر چطور جلو می‌رود که امیرالمؤمنین علیه السلام با کمال صراحت می‌گویند: مادری دیگر سراغ ندارم که مالک بزاید و همین یک‌دانه مادر بود! این یعنی چه؟!

ارزش ابان بن تغلب در کلام امام صادق علیه السلام

حالا ابان بن تغلب، آدمی که از نوجوانی خودش را با زین‌العابدین، امام باقر و امام صادق علیه السلام هماهنگ کرد و خودش را دائم با این سه امام میزان‌گیری و شاقول‌گیری کرد.



ایشان در زمان امام صادق علیه السلام از دنیا رفت، صبح که خبر درگذشتش را به امام صادق علیه السلام دادند، حضرت فرمودند: والله! اصلاً ائمه ما برای دنیا، پول و چیزی قسم نمی‌خوردند، مگر امر معنوی بسیار فوق‌العاده‌ای پیش بیاید که قسم بخورند. امام صادق علیه السلام در طول عمرش ده‌تا «والله» نگفته‌اند! آنها برای خدا و نام خدا احترام و ارزش بسیاری قائل بودند؛ ولی شما ببینید این مرد در چه حدی از ارزش بود که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «والله لقد اوجع قلبي موت ابان» به والله قسم، مرگ ابان قلیم را به درد آورد! آدم معمولی نبوده که بمیرد! هر روز ده‌تا، بیست‌تا، پانزده‌تا، سی تا در مدینه می‌مردند؛ مدینه هم کوچک بود و امام صادق علیه السلام هم از مرگ اینها خبر می‌شدند، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دادند؛ چون آنها چیزی نبودند و ارزشی نداشتند. باید به دنبال ارزش گشت!

ارزش‌گذاری درست برای انسان‌ها

هیتلر در یازده سال حکومتش بر آلمان، این‌طور که آمار داده‌اند، هجده میلیون نفر را در جهان گشایی‌اش کشت. شما کدام‌یک از این هجده میلیون را می‌شناسید؟ هیچ‌کدام را نمی‌شناسید. کجای دنیا به درد آمد؟ هیچ‌کجا! استالین در طول عمر حکومتش در شوروی و نه در جنگ، ده‌یازده سال هم بیشتر حاکم نبود، این‌طور که رئیس دفترش نوشته و من کتاب رئیس دفترش را خوانده‌ام، بیست میلیون نفر از مخالفینش را در خود شوروی کشت. شما یکی از آن کشته‌ها را می‌شناسید؟ نه نمی‌شناسیم! حالا من هم روی منبر ده‌تای آنها را با غصه برایتان بگویم، شما غصه می‌خورید؟ نه غصه نمی‌خورید؛ اما وقتی آدم اسم یک بچه شش‌ماهه مظلوم را می‌آورد، اصلاً قلب آدم درد می‌گیرد! چرا؟ چون این بچه ارزشی، ناب و به قول معروف، باب‌الجوائج بود.

بدبختی انسان با حرکتی بسان اسب عساری

برادران، خواهران، جوان‌ها! صبر نکنید و نایستید که حرکت وضعی داشته باشید؛ یعنی دور خودتان بچرخید و راهی را طی نکنید! با مطالعه، رسیدگی به خود، آراستن خویش به



اخلاق و به دست آوردن دل مردم جلو بروید و حرکت کنید. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: دشمن داری یا نداری؟ اگر بگویی ندارم، دروغ است! این دشمنت کجاست؟ داخل کوچه یا همسایه مغازه است؟ امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: با دشمنت برخورد کردی، به او دست بده، ولو اینکه از تو خوشش نیاید. تو چه کار داری که خوشش نمی آید، تو دستت را دراز کن و دست بده. این یک قدم به جلو حرکت کردن اخلاقی و یک قدم دور شدن از کینه و نفرت است. الآن این مردم با همسرهایشان یا خانمها با شوهرهایشان چگونه برخورد می کنند؟ قدم به پیش است یا در حرکت وضعی هستند؟! او بد می گوید، این بد می گوید؛ او کینه ورزی می کند، این کینه ورزی می کند؛ او می گوید تو را نمی خواهم، این می گوید من تو را بدتر نمی خواهم! این همین دور زدن مثل اسب عصارخانه به دور آن چاله ای است که روغن کنجد می گیرند و چشمش هم بسته است. اسب خیال می کند از هشت صبح تا چهار بعد از ظهر سی فرسخ راه رفته؛ ولی وقتی چشمش را باز می کنند، می بیند کل حرکتش روی دایره یک چاله بوده و یک سانت هم جلو نرفته است. چشمش را می بندند، اگر نبندند که هشت نه ساعت دور این چاله نمی گردد. منم حساب کنم و ببینم شیطان چشم مرا بسته که فقط در یک دایره حرکت می کنم؟! اگر با چشم باز در یک دایره حرکت می کنم که خیلی بدبختم!

حرکت و رفتار ائمه علیهم السلام در بطن روایات و احادیث

ابان اعضای رئیسه بدنش، یعنی چشم، گوش، زبان، دست، شکم، غریزه ازدواج و قدم را با سه امام شاقول گیری کرده است. هر روز پیش زین العابدین علیه السلام آمده، یک ساعت یا نیم ساعت پیش امام باقر علیه السلام رفته و بعد از شهادت این دو نفر، نزد امام صادق علیه السلام رفته است. مدام ائمه را نگاه کرده که آنها با چشم، زبان و با دست و پا و شکم خود چه کار می کنند و خودش را میزان گیری کرده تا به این مقام با عظمت رسیده است؛ اما ممکن است شما بگویید الآن که ائمه نیستند، ما مثل ابان کجا برویم تا اینها را ببینیم؟ همین الآن هم هستند؛ در روایات و احادیثشان هستند. شما امام چهارم را در دعای ابو حمزه ببینید؛ یعنی دعای ابو حمزه دل زین العابدین، جان زین العابدین، روح زین العابدین، عقل

زین العابدین، عمل زین العابدین و حرکت و رفتار زین العابدین علیه السلام است. چرا نیستند؟ هستند! امام هشتم هم الآن در کتاب «عیون اخبار الرضا» هست. شما می‌توانی عقاید حضرت رضا، اعمال حضرت رضا و اخلاق حضرت رضا علیه السلام را بینی و خودت را میزان گیری کنی، راه بیفتی و حرکت انتقالی پیدا کنی.

فراگیری حرکت انتقالی از زمین

اگر کره زمین ما فقط حرکت وضعی داشت و به دور خودش می‌چرخید، ولی حرکت انتقالی نداشت، بهار و تابستان، پاییز و زمستان نبود؛ پس حیات هم نبود. کل حیات زمین، یعنی گیاهانش، حیواناتش و انسان‌هایش مدیون این حرکت انتقالی‌اش است که سالی یک‌بار در فضا با چند کیلومتر سرعت به دور خورشید می‌گردد و به تناسب کمی و زیادی مسیر، بهار و تابستان پدید می‌آید، گیاهان سبز می‌شود، میوه‌ها می‌رسد و درخت‌ها رشد پیدا می‌کند. حداقل من آدمیزاد دوپا حرکت انتقالی را از مادرم زمین یاد بگیرم! خاک در انتقال خودش چهار فصل را به وجود می‌آورد. من تا حالا کار زمین و خاک را کرده‌ام؟ کم اتفاق افتاده است.

این اصل مطلب هفت شب گذشته؛ یعنی خلاصه کل مطالبی که در هشت شب گذشته شنیدید. هماهنگ شدن با خوبی‌ها و خوبان و دوری گرفتن از بدی‌ها و بدها، سعادت دنیا و آخرت انسان را رقم می‌زند. ان شاء الله مطالب امشب که خلاصه کل مطالب هفت شب قبل بود، مدت‌ها در یادتان بماند و با این با خودتان مطالب کار کنید. باباطاهر چقدر زیبا می‌گوید! او پیش خودش فکر می‌کرده عمرش به هدر رفته و بنده خدا نبوده است. او که آدم عالم، عارف، اهل خدا و اهل دلی بوده است؛ اما حالا یا از ما وکالت کرده که این حرف را زده یا خودش را این‌طوری دیده که دستش خالی است، حالا هم نزدیک مرگش است و می‌خواهد برود. گوشه‌ای نشست، برای خودش سروده و برای خودش هم خوانده و گریسته است.

من از قالوا بلی تشویش دارم گنه از برگ و باران بیش دارم
چو فردا نامه‌خوانان نامه خوانند مو در کف، نامه و سر در پیش دارم



کلام آخر؛ زادهٔ لیلا مرا محزون مکن

پس بیامد شاه معشوق الست بر سر نعل علی اکبر نشست
سر نهادش بر سر زانوی ناز گفت که ای بالیده سرو سرفراز
ای درخشان اختر برج شرف چون شدی تیر حوادث را هدف
ای به طرف دیده، خالی جای تو خیز تا بینم قد و بالای تو
این بیابان جای خواب ناز نیست ایمن از صیاد تیرانداز نیست
این قدر بابا دلم را خون مکن زادهٔ لیلا مرا محزون مکن
خیز بابا تا از این صحرا رویم نک به سوی خیمهٔ لیلا رویم

مادر داخل خیمه دعا می‌کند و می‌گوید: خدایی که اسماعیل را به هاجر برگرداندی، خدایی که یوسف را به یعقوب برگرداندی، یک بار دیگر عزیز مرا به من برگردان. ناگهان آمدند و گفتند: لیلا دعایت را ادامه نده، ابی عبدالله علیه السلام بدن قطعه قطعهٔ عزیزت را می‌آورد...

جلسه نهم

تہارہ خوشحقی انسان، پیوند

بایگان عالم

اهمیت مسئله سعادت بشر برای اهل خرد

کلام به اینجا رسید که تنها راه خوشبختی که انسان‌ها از زمان آدم علیه السلام تا الآن در جست‌وجوی آن هستند و میلیون‌ها گروه میلیون‌ها مدعی استادی راه‌هایی به‌عنوان راه خوشبختی ارائه کرده‌اند؛ ولی این راه‌ها یا انحرافی است یا عیب دارد و ناقص است که همه نیز به‌دنبالش هستند. تنها راه عبارت از این است که انسان خودش را با نیکی‌ها و نیکان از نظر رفتاری، باطنی و اخلاقی هماهنگ کند. این قدر این مسئله برای اهل دل و خرد مهم بوده که قرآن در آیات پایانی سوره آل عمران نقل می‌کند. آنها می‌گفتند: «تَوَقَّنا مَعَ الْآبْرارِ»^۱ خدایا مرگ ما را هم در زمره نیکان عالم قرار بده؛ یعنی مُصراً از پروردگار می‌خواستند که نمی‌خواهیم ما را بعد از مردن در گروه‌های دیگر قرار بدهی.

نظر ابن سینا در خصوص مرگ

خیلی وقت پیش دعای عجیبی از صدیقۀ کبری، فاطمۀ زهرا علیها السلام دیدم که در کتاب‌های بارزش نقل شده است. ایشان بعد از نماز از خدا می‌خواهند (اگر متن را یادم باشد و کامل بگویم؛ چون هفده‌هجده سال پیش دیدم): «اذا توفیت نفسی و قبضت روحی» خدایا روزی که مرگ مرا می‌رسانی، رابطه‌ام را با دنیا قطع می‌کنی و مرا به عالم دیگر انتقال می‌دهی؛

۱. آل عمران: ۱۹۳.



چون هیچ چیز این جهت به دست کسی نیست و خدا می‌میراند، نه اینکه ما خودمان را بمیرانیم؛ خدا ما را انتقال می‌دهد، نه اینکه ما خودمان را انتقال می‌دهیم. دارو هم ندارد! هنوز کتاب‌های ابن‌سینا زنده است؛ نمی‌دانم این چه آدم فوق‌العاده‌ای بوده است که هزار سال پیش چند تألیف دارد، هنوز در کار است و از زندگی علم بیرون نرفته است. کتاب‌ها هنوز هست و کار می‌کند. ایشان از نظر فکری، عقلی و علمی شخصیت واقعاً فوق‌العاده‌ای است. در تمام مسائلی که خوانده یا مطالعه کرده یا به‌نظرش رسیده است، نظریات قوی و ریشه‌داری دارد. ابن‌سینا به مسئله مردن که می‌رسد، این نظر او در چهارچوب دانشش است:

از قعر گِل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد، مگر بند اجل

حقیقت معنایی مکر و حیل در قرآن کریم

این مکر و حیل، به معنی فریب‌کاری و کلاهبرداری نیست؛ «حیل» یعنی چاره، «مکر» هم یعنی نقشه. خیلی از لغت‌ها طور دیگری بین مردم ایران معروف است؛ مثلاً در قرآن هست: ﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهِ﴾^۱ معنی آیه این نیست که اینها فریبکاری می‌کنند، من هم فریب‌کاری می‌کنم «وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» و من بهترین فریب‌کارانم. این در شأن پروردگار نیست! پروردگار کلاه‌بَردار یا کلاه‌گذار نیست. مکر در این آیه از نظر ریشه لغوی، یعنی اینها علیه حقایق، انبیا، قرآن و نبوت نقشه می‌کشند، من هم نقشه می‌کشم و من بهترین طراحان و نقشه‌کشان هستم؛ یعنی همه دنیا هم جمع شوند که علیه واقعیات نقشه بکشند، نقشه‌شان پیاده نمی‌شود. من با جلوهای از اراده‌ام کل نقشه‌ها را به هم می‌ریزم. بیرون جستم، یعنی آزاد شدم ز قید هر مکر و حیل، هر طرح مبهم علمی و هر نقشه‌ای که در آن چاره‌ای نمی‌دیدند، من حلش کردم و چاره‌اش را اندیشیدم.

بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد الا بند اجل



یعنی هر گرهی برای من گشوده شد، اما مرگ برایم حل نشد و راه چاره‌ای برای مرگ نیست. مرگ دارو و دکتر و طیب ندارد.

احاطه دائمی جهنم بر کافران

حالا که این طور است، پیغمبر ﷺ می‌فرماید: پس به فکر مردنتان باشید که مردن برایتان دهانه چاه دوزخ نباشد. شما در قرآن مجید می‌خوانید (حالا من بحث ادبی و طلبگی‌اش را برایتان مطرح نمی‌کنم؛ چون به دردتان هم نمی‌خورد و خسته‌تان هم می‌کند، ولی بحث ادبی قوی‌ای دارد): «**إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ**»^۱ این آیه شریفه دو کلمه است؛ حالا آنهایی که مقداری به بحث ادبی وارد هستند، «محیط» اسم فاعل و «دوزخ؛ جهنم» اسم است. هر آیه‌ای که با جمله اسمیه یا با اسم شروع شود، دلیل بر ثبات است. این جمله هم در قرآن، جمله اسمیه است: «**إِنَّ جَهَنَّمَ**»، جهنم اسم است؛ «**لَمُحِيطَةٌ**»، محیط اسم است؛ «**بِالْكَافِرِينَ**» هم اسم است؛ معنی‌اش این است: همین الآن دوزخ بر تمام کافران احاطه دارد، یعنی الآن کافران دنیا محاط هستند و جهنم برای آنها محیط است. فقط باید مرگشان برسد که آنجا یک مرتبه بعد از انتقال به عالم بعد ببینند که در جهنم هستند.

نشانه‌هایی از دنیا و آخرت در برزخ

حالا شما بگو قبر خیلی از بدبخت‌ها، کافران و منافقین دنیا خراب می‌شود، یک‌دانه زغال آتشی هم داخل آن نیست. فعلاً خدا کاری به قبرها ندارد و آنچه در آیات و روایات مطرح است، برزخ که جهان بین این دنیا و آن دنیاست. جهان بین این دنیا و آن دنیا نشانه‌هایی از این دنیا و نشانه‌هایی هم از آن دنیا دارد؛ مثلاً جهان بین دنیا و آخرت، بدن ندارد و حیات دارد. سوره مؤمن در جزء بیست‌وسوم را ببینید؛ همین الآن پروردگار در عالم برزخ می‌فرماید: «**النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا**»^۲ آتش به ارواح تمام کافران، منافقان و

۱. عنکبوت: ۵۴.

۲. غافر: ۴۶.



مشرکان ارائه و دمیده می‌شود، آنها هم کاملاً حرارت آتش را حس می‌کنند؛ چون زنده هستند و فقط بدن ندارند که در قیامت بدن را هم به آنها برمی‌گرداند تا هم روح آنها و هم جسمشان عذاب را حس کند.

دعای عباد مؤمن خدا، مرگی در زمره نیکان عالم

حالا دختر پیغمبر می‌گویند: چون دست توست، «اذا توفیت نفسی» روزی که مرا از دنیا بردی «و قبضت روحی» و جانم را از من گرفتی، من دیگر در دنیا نیستم و جانم هم پیش توست، «فاجعل نفسی فی الانفس الصالحه» خدایا آن وجود واقعی مرا در بندگان شایسته‌ات در آن عالم قرار بده، «فجسدى فى الاجساد المطهره» و بدن مرا با بدن پاکانی قرار بده که بدنشان را با هیچ گناهی نجس نکرده‌اند، «و روحی مع الارواح الرباحه» و روح مرا با ارواحی قرار بده که رابطه‌شان با تو قطع نیست، دائماً از تو سود می‌برند و فیض می‌گیرند.

این قدر مهم است که یک دعای عباد مؤمن خدا این بوده است: «تَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ» خدایا ما را در روز مردن در زمره نیکان وارد عالم بعد کن. من خیلی مفضل برایتان نگویم، دوست هم ندارم مستمع در منبر من کسل و ناراحت شود؛ ولی گوشه‌ای از وضع بدها را هنگام مرگ برایتان می‌گویم که در روایات بسیار مهم ماست. یک وقت دیدم که آیت‌الله العظمی بروجردی هم این روایت را نقل کرده‌اند. ایشان کتابی در روایات اهل بیت علیهم‌السلام دارند که سی جلد و هر جلدی هفتصد صفحه است. خیلی کتاب فوق‌العاده‌ای است! وقتی در بروجرد بودند، این کتاب را نوشتند.

دوزخ، سرانجام مرگی به سبک یهودیان و نصرانی‌ها

ملک‌الموت بالای سر بعضی‌ها می‌آید، با آنها دو کلمه صحبت می‌کند و می‌گوید: من آمده‌ام تو را ببرم؛ انتخاب با خودت است که بعد از مردنت، تو را در گروه یهود یا نصارا ببرم. هر کدام را می‌خواهی، انتخاب کن و نمی‌توانی جای سومی انتخاب کنی. این متن



جمله برای پیغمبر ﷺ است و این مسائل را می‌دیدند: «موت یهودیاً» یا به سبک یهودیان بمیر، «أو نصرانیا» یا به سبک نصرانی‌ها؛ کدامش را می‌خواهی؟ جای هر دوی آنها هم جهنم است. شما روزی ده‌بار در سوره حمد به صورت واجب می‌خوانید: «غیر المغضوب» نمی‌خواهم یهودی باشم، «ولا الضالین» و نمی‌خواهم نصرانی باشم. نمی‌گویید؟! آنهایی که نماز نمی‌خوانند، با خدا هم حرف نمی‌زنند و در همین مسیر می‌روند تا به یهودیت و نصرانیت ختم شوند؛ ولی شما که نماز می‌خوانید، شبانه‌روز ده‌بار التماس می‌کنید: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ﴾^۱ نمی‌خواهم یهودی باشم، مرا نگه‌دار؛ نمی‌خواهم نصرانی باشم، مرا حفظ کن؛ چون آخر همه جاده‌های انحرافی، دوزخ، خشم پروردگار و عذاب الهی است.

هماهنگی با نیکان عالم، تنها راه ثابت‌شده خوشبختی

تنها راه ثابت‌شده به وسیله ۱۲۴ هزار پیغمبر و به فرموده امام صادق علیه السلام، ۱۲۴ هزار جانشین پیغمبران که حالا معروف این جانشینان انبیا، شیث، یوشع بن نون و امیرالمؤمنین علیه السلام است. به فرموده ۱۲۴ هزار پیغمبر و ۱۲۴ هزار جانشین، ثابت شده که راه منحصر در خوشبختی و سعادت همین هماهنگی با نیکی‌ها و نیکان است. حالا یک چیزی می‌ماند و آن این است: من در حد خودم باید نیکی‌ها را بشناسم؛ چون مجهول که نمی‌شود من خوشبخت بشوم. من باید در حدی، یا خودم در قرآن مجید و روایات نیکی‌ها را پیدا کنم که تعدادش هم زیاد نیست و نیکان را بشناسم؛ یا اگر خودم نتوانستم، گاهی به آدم واردی مراجعه کنم و بگویم آقا ده تا نیکی برای من بگو تا من یادداشت کنم، می‌خواهم خودم را هماهنگ با نیکی‌ها کنم؛ ده تا آدم نیک هم به من معرفی کن، می‌خواهم خودم را با این نیکان هماهنگ کنم. اینها هم پرونده کاملی در قرآن و در روایات دارد و عجیب است که اگر آدم آراسته به نیکی‌ها شود و با نیکان عالم - یا در ظاهر یا در باطن - پیوند بخورد، وجودش

۱. فاتحه: ۶-۷.

به هر چیزی ارزش می‌دهد. این یعنی چه؟ پیغمبر اکرم ﷺ همه نیکی‌ها را داشتند، قرآن مجید می‌گوید: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱ پیغمبر من با ابراهیم پیوند داشت و در همه چیز با ابراهیم هماهنگ بود؛ یعنی همه نیکی‌ها را داشت و با نیکان هم پیوند داشت.

نشانه‌های الهی در سرزمین مکه

حالا این دو آیه را ببینید؛ من قبل از اینکه آیه را بخوانم، این خیلی عجیب است و فکر نمی‌کنم شما تا حالا در قرائت قرآن به این مسئله دقت کرده باشید. مکه سرزمینی دارای مسجدالحرام، کعبه، صفا، مروه، منا، مشعر و عرفات است. خیلی عجیب است که یک منطقه این همه نشانه‌های الهی در آن باشد! حالا آیه را ببینید، پروردگار به پیغمبر می‌گوید: ﴿لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾^۲ «بلد» یعنی شهر؛ من به این شهر قسم می‌خورم؛ شهری که کعبه، مسجدالحرام، منا، عرفات، مشعر، صفا و مروه دارد.

ارزش شهر مکه به وجود مقدس رسول خدا ﷺ

﴿وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾^۳ با توجه به اینکه تو در این شهر هستی، اگر تو نبودی که کل اینها پیش من ارزش نداشت. این متن آیه است؛ نمی‌دانم دقت فرمودید خدا چه می‌گوید و چه حقیقتی را آشکار می‌کند؟! یعنی کعبه، مسجدالحرام، منا، عرفات، مشعر، مروه و صفا بدون تو نه! قسم می‌خورم به این شهر با همه اینهایی که دارد، در حالی که تو در آن ساکن هستی و اگر تو نباشی، اینجا جای قسم خوردن ندارد. آیه می‌گوید و پیام آیه این است: شما با نیکی‌ها و نیکان هماهنگ بشو؛ این گونه به خودت، خانه‌ات، زن و بچه‌ات، پولت، گفتارت و خوراقت ارزش می‌دهی. همه اینها هم قابل توضیح است که من حالا یکی آن را برایتان بگویم.

۱. آل عمران: ۶۸

۲. بلد: ۱.

۳. بلد: ۲.



ارزش یافتن وجود انسان در همراهی با نیکان

خدا به داود پیغمبر می‌فرماید: کسی که مؤمن است، لقمه‌ای از سر سفره برمی‌دارد و این را می‌خورد، لذت هم می‌برد، سیر هم می‌شود. حالا به او بگو این لقمه را برای چه می‌خوری؟ می‌گوید: برای اینکه دو ساعت دیگر وقت نماز است، باید انرژی داشته باشم تا سرم را به خاک بگذارم و بگویم: «سبحان ربی الاعلی و بحمده». من کار دیگری با این لقمه ندارم! لقمه را می‌خورم که باشم و نیرو هم داشته باشم تا پروردگارم را اطاعت کنم. خدا به داود می‌گوید: هر لقمه‌ای که در تمام عمرش می‌خورد، در قیامت پاداش زحمت خوردن آن لقمه را هم به او می‌دهم. اینها چیزهایی است که به قول لات‌های قدیم تهران، دود از گله آدم بیرون می‌کند! من غذا بخورم و لذت ببرم، بعد هم وقتی سیر شدم، نیم‌ساعت بخوابم، آن وقت در قیامت به من بگویند جلو بیا؛ تا زنده بودی، دو میلیون لقمه خوردی و این هم مزد آن است.

استجاب دعا بر سر قبر مؤمن

آدم این طوری ارزش می‌دهد؛ اگر با نیکی‌ها و نیکان هماهنگ زندگی کند، همه چیزش ارزش پیدا می‌کند. مرده خوب، پاک و مؤمن را می‌برند و دفن می‌کنند، پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: سر قبر مؤمن که رفتید، اگر حاجت و نیازی دارید، آنجا از خدا بخواهید، خدا جوابتان را می‌دهد؛ چون آن قبر ارزش دارد و جعبه و صندوق آدم باارزشی است. حالا برایتان قسم نخورم که خیال نکنید خودمانی‌ها را می‌گوییم؛ می‌خواهم روایتی بخوانم. اصلاً کاری به خودم و به هم‌لباسی‌هایم ندارم و در ذهنم نیست. پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: اگر مردگان قبرستانی در عالم برزخ در آتش و عذاب باشند و عالمی از آن قبرستان رد شود، تا زمانی که حرکت می‌کند و در محدوده قبرستان است، پروردگار عالم آتش را از تمام مردگان آن قبرستان به احترام قدم آن عالم خاموش می‌کند. مرده‌ها با همه سلول‌هایشان آرزو می‌کنند کاش این عالم سر قبر ما بماند.



حکایتی شنیدنی از مرحوم ملامهدی نراقی

مرحوم ملامهدی نراقی می‌نویسند: در کاشان ما رسم است که مردم در روز عید فطر به قبرستان می‌روند. حالا من نمی‌دانم هنوز این رسم هست یا نه! ملامهدی گفت: من هم مثل همه مردم به قبرستان رفتم و سر قبری ایستادم که قبر قدیمی و کهنه‌ای بود، سنگ هم نداشت و معلوم نبود برای چه کسی است. ایستادم و قرآن خواندم؛ یعنی سوره‌ای از قرآن و فاتحه خواندم، خدایا مرزی گفتم، بعد به او گفتم: جناب روز عید است، آن هم عید فطر که عید مسلمان‌هاست، چیزی به ما بده. ما همین را گفتیم و رفتیم. ملامهدی آدم کمی نبوده است! یک شب گفتم که چقدر عظمت دارد و قطعه‌هایی از او نقل کردم. این را خودش نوشته است: من شب به خانه آمدم، در عالم رؤیا دیدم آدم باوقاری آمد و به من سلام کرد، محبت کرد و گفت: امروز سر قبر من بودی و از من چیزی می‌خواستی، فردا بیا تا به تو بدهم. فردا دیگر هیچ‌کس در قبرستان نیست. این طور آدم‌ها به زمین، قبر، آدم‌ها، لقمه، گفتن و نگاه کردن ارزش می‌دهند. مسئله خیلی فوق‌العاده است و دلیل قرآنی‌اش را هم برایتان خواندم.

مرحوم ملامهدی می‌گوید: فردا سر همان قبر رفتم، دیدم پرده عوض شد و به قول امروزی‌ها فیلم عوض شد. فیلم این بود که من سر قبر ایستاده بودم و حالا فیلم عوض شد، دیدم شخص نورانی‌ای به من گفت ملامهدی داخل بفرمایید. گفتم: کجا؟ گفت: برزخ. من هم از خداخواسته که بروم و بینم این اخبار چیست که خدا در قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام در روایات گفته‌اند. وارد شدم، مسیر کوتاهی رفتیم و به باغی رسیدیم که من نمونه‌اش را در نراق، کاشان، اصفهان و جاهایی که بودم، ندیده بودم و بی‌نمونه بود. باغ سروته هم نداشت و کاخی وسط این باغ بود. این آقا به من گفت: داخل کاخ بیا و بیرون نایست تا با هم حرف بزنیم. داخل کاخ رفتم، نعمتی نبود که در آنجا نباشد! گفتم: آقا شما چه کسی هستی؟ گفت: مگر از من عیدی نمی‌خواستی؟! من مرده قبر دیروز هستم. گفتم: اینجا کجاست؟ گفت: برزخ من است. گفتم: در برزخ که بدن نیست، اما تو بدن داری. گفت: اسم این بدن، بدن مثالی است. بدن لطیف وزن ندارد، ولی دست و پا، سر و کله و



چشم و گوش دارد. حالا چه چیزی به من داد، آن باشد که آن هم داستان جداگانه‌ای دارد و خیلی عجیب است. به او گفتم: شما یکی از انبیای الهی هستی که از قدیم در این منطقه بوده‌ای و اینجا دفنت کرده‌اند؟ گفت: نه! گفتم: از علمای بزرگ هستی؟ گفت: نه! گفتم: پس تو در دنیا چه کاره بودی که حالا اینجا این همه مقام داری؟! گفت: شغل من در دنیا قصابی بوده و بین ثروتمند، فقیر، قدخمیده، پیرزن، پیرمرد، کور، بی‌سواد باسواد در دادن گوشت فرقی نمی‌گذاشتم. به همه گوشت خوب می‌دادم و هیچ‌وقت نمی‌گفتم این پول دار است، رعایتش را بکنم، چون ثروتمند است. به همه یک‌جور گوشت می‌دادم، آن هم گوشت خوب! خدا این را از من گران قبول کرد. این عدالت در کسب است. کار دومم هم این بود که صبح، ظهر و مغرب، وقتی صدای مؤذن بلند می‌شد و الله‌اکبر می‌گفت، من آمادگی کامل داشتم و دستم را بالا می‌بردم، تکبیرة الاحرام می‌گفتم و نماز اول وقتم را می‌خواندم. اینجا را به خاطر این دو کار به من داده‌اند، برای بقیه‌اش هم گفته‌اند در قیامت، اینجا جا و ظرفیت ندارد. با نیکی و نیکان هماهنگ شویم، به طور یقین، ما در این هماهنگی به خوشبختی می‌رسیم. به طور مسلم و به قول تهرانی‌ها، حرف ندارد و ما به خوشبختی خواهیم رسید.

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل مطبوع نفس و شیطانی چه حاصل
بود قدر تو افزون از ملائک تو قدر خود نمی‌دانی چه حاصل

کلام آخر؛ والله ان قطعتم یمینی

قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق در روز حشر مقام او آرزو کنند
عباس نامدار که شاهان روزگار از خاک درگهش طلب آبرو کنند
سقای آب بود و لب‌تشنه جان سپرد می‌خواست آب کوثرش اندر گلو کنند
بی‌دست ماند و داد خدا دست خود به او آنان که منکرند، بگو روبه‌رو کنند
درگاه او چو درگاه ارباب حاجت است از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند

«والله ان قطعتم يميني، اني أحامي ابدأ عن ديني، و عن امام صادق يقيني، نجل النبي الطاهر اميني».

جملاتی که کنار بدن قطعه قطعه اش گفت، کنار هیچ بدنی نگفت: «الآن إنكسر ظهري و قلت حيلتي و انقطع رجائي».

تیر و کمان عشق را هر که ندیده، گو بین قد کشیده تو و پشت خمیده مرا می خواهم برگردم، به من بگو اگر زن و بچه ام از من پرسیدند عباس کجاست، چه جوابی بدهم...